

# ترجمہ و شرح

## آجرومیہ در نحو

تألیف:

ابوعبداللہ محمد بن داوود صَٰنِہَاجِی

وفات: ۷۲۳ ھ ق

ترجمہ و شرح:

سید مسلم تخت دار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# ترجمه و شرح آجرومیّه در نحو

تألیف:

ابوعبدالله محمد بن داوود صنهاجی

وفات: ۷۲۳ هـ ق

ترجمه و شرح  
سید مسلم تخت‌دار

مدرسه امیریه  
جزیره قشم - گیاهدان



## فهرست

.....	أنواعُ الكلام:	١١
.....	الإعرابُ:	١٦
.....	معرفةُ علاماتِ الإعرابِ	٢١
.....	علاماتُ الرفعِ	٢١
.....	علاماتُ النصبِ	٢٥
.....	علاماتُ الجزرِ	٢٨
.....	علاماتُ الجزمِ	٣٢
.....	المُعرباتُ	٣٤
.....	أنواعُ الأفعالِ وإِعْرَابُهَا	٣٨
.....	نواصبُ المضارعِ	٤٣
.....	جوازمُ المضارعِ	٥٤
.....	مرفوعاتُ الأسماءِ:	٦٢
.....	الفاعِلُ	٦٣

- ٦٦..... الْمَفْعُولُ الَّذِي لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ
- ٦٩..... الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ:
- ٧٤..... الْعَوَامِلُ الدَّاخِلَةُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ
- ٧٥..... كَانَ وَأَخَوَاتُهَا
- ٧٩..... إِنَّ وَأَخَوَاتُهَا
- ٨٢..... ظَنَّ وَأَخَوَاتُهَا
- ٨٤..... التَّعْتُّ
- ٨٩..... الْعُظْفُ
- ٩٥..... التَّوَكُّيدُ
- ٩٩..... الْبَدَلُ
- ١٠٣..... مَنْصُوبَاتُ الْأَسْمَاءِ
- ١٠٤..... الْمَفْعُولُ بِهِ
- ١٠٦..... الْمَصْدَرُ
- ١٠٧..... ظَرَفُ الزَّمَانِ وَظَرَفُ الْمَكَانِ
- ١٠٩..... الْحَالُ
- ١١١..... التَّمْيِيزُ

الإِسْتِثْنَاءُ ..... ١١٤

بَابُ لَا ..... ١١٨

الْمُنَادَى ..... ١٢٠

الْمَفْعُولُ مِنْ أَجْلِهِ ..... ١٢٣

الْمَفْعُولُ مَعَهُ ..... ١٢٤

الْمَخْفُوضَاتُ مِنَ الْأَسْمَاءِ ..... ١٢٦



**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ،**  
**أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.**

متن اجرومیه از مقدمات مهم و کلیدی در علم نحو به شمار می‌رود. مولف آن ابوعبدالله محمد بن داوود صنهاجی<sup>۱</sup> است. وی در شهر فاس دیده به جهان گشود و آنجا پرورش یافت. وی به ابن آجروم معروف و مشهور بود. آجروم در زبان بربر به معنای فقیر صوفی است.

حکایت شده: ابن آجروم این کتاب را در مقابل خانه‌ی خدا به نگارش درآورد و زمانی که تألیف آن به پایان رساند آن را در آب انداخت و گفت: اگر این کتاب، خالص برای خداوند است و خداوند آن را پذیرفته، خیس نشود و پاره نگردد.

و چنین شد که از زمان تألیف آن تاکنون مورد توجه و عنایت اساتید و علما قرار گرفته و طلاب بیشماری از ثمرات آن بهره می‌برند. از الله عزوجل خواهانم که در شرح آن برکت قرار دهد همان‌گونه که در اصل آن برکت قرار داد.

**إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَإِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ**  
**الْوَكِيلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا**  
**مُحَمَّدٍ، وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.**

سید مسلم تخت‌دار  
 مدرسه امیریه، جزیره قشم - گیاهدان  
 ۱۳۹۹/۶/۲۸

<sup>۱</sup> . صنهاجه قبیله‌ای در کشور مغرب است.



بسم الله الرحمن الرحيم  
أَنْوَاعُ الْكَلَامِ:

الْكَلَامُ: هُوَ اللَّفْظُ الْمُرَكَّبُ الْمُفِيدُ بِالْوَضْعِ. وَأَقْسَامُهُ ثَلَاثَةٌ: اِسْمٌ، وَفِعْلٌ، وَحَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنَى.

تعريف کلام:

(۱) لفظ باشد: هر صوتی که از دهان انسان خارج شود را لفظ گویند.

لفظ به دو دسته تقسیم می‌شود:

لفظ مستعمل [معنادار]. مانند: زَيْدٌ، جِدَارٌ.

لفظ مُهْمَلٌ [بی‌معنا]. مانند: زَيْدٌ را معکوس کنیم و بگوییم: دِيز. یا

ترکیب جِدَارٌ را برهم بریزیم و بگوییم: رِدْجَا.

(۲) ترکیب یافته باشد. مثلاً: به زَيْدٌ کلام گفته نمی‌شود زیرا با چیزی

ترکیب نشده است. اما اگر آن را با قَامٌ ترکیب کنیم کلام می‌شود: قَامَ زَيْدٌ.

کمترین کلام از دو کلمه ترکیب می‌شود:

فعل و اسم، مانند: قَامَ زَيْدٌ. یا دو اسم، مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ.

(۳) فایده رسان باشد. یعنی شنونده سخن را متوجه شود و منتظر

نماند. اما اگر گفت: اِنْ قَامَ زَيْدٌ [اگر زید برخاست]، کلام گفته نمی‌شود

زیرا دنباله‌ی کلام که مفهوم را واضح می‌سازد قیچی شده است. بنابراین

اگر گفت: اِنْ قَامَ زَيْدٌ أَقُوْمُ [اگر زید برخاست برمی‌خیزم]، اکنون کلام

گفته می‌شود.

(۴) بالوضع: عبارت بالوضع دو معنا کرده‌اند:

الف) به عربی باشد: پس کلام عجمی [غیر عربی] را شامل نمی‌شود.

ب) با قصد باشد: پس کلام شخصی که خواب می‌بیند و در خواب حرف می‌زند از اعتبار ساقط می‌شود.

**وَأَقْسَامُهُ ثَلَاثَةٌ: إِسْمٌ، وَفِعْلٌ، وَحَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنَى.**

علما بعد از تفحص و جستجو پیرامون کلام عرب به این نتیجه رسیده‌اند که کلام عرب از سه کلمه تشکیل می‌شود لا غیر:

الف) اسم. مانند: زَيْدٌ، جَبَلٌ.

ب) فعل. مانند: ضَرَبَ، يَضْرِبُ، اِضْرِبْ.

ج) حرف معنادار: حروف دوگونه‌اند:

(۱) بی‌معنا، مانند: حروف هجا. مثلا "طاء" به تنهایی هیچ معنایی ندارد.

(۲) معنادار، مانند: حروف جر، حروف عطف و... که إن شاء الله بحث در مورد آنها خواهد آمد.

**فَالِاسْمُ يُعْرَفُ: بِالْحَقْفِضِ، وَالتَّنْوِينِ، وَدُخُولِ الْأَلِفِ وَاللَّامِ، وَحُرُوفِ الْحَقْفِضِ.**

اسم شناخته می‌شود به:

**اول:** مجرور شدن: اسم فقط مجرور می‌شود اما فعل و حرف هرگز مجرور نمی‌شوند.

اسم به شش طریق مجرور می‌شود:

(۱) حرف جر قبل از آن بیاید. مانند: فِي الدَّارِ الدَّارِ مجرور شده و

کسره گرفته است زیرا قبل از آن حرف جر آمده و آن «فِي» است.

(۲) هرگاه مضاف‌الیه شود. تشخیص مضاف‌الیه به روش زیر

امکان‌پذیر است:

الف) دو اسم کنار هم واقع شوند که دومی صفت نباشد.<sup>۱</sup> مانند: كِتَابُ زَيْدٍ، بَابُ الصَّيْفِ. در این دو ترکیب، به «کتاب» و «باب» مضاف و به «زید» و «الصف» مضاف‌الیه گفته می‌شود. مضاف هرگز تنوین و ال نمی‌گیرد و مضاف‌الیه همیشه مجرور است.

ب) هرگاه ضمائر متصل به اسم بچسبند. مانند: كِتَابُهُ، قَلَمُكَ. در این دو ترکیب، «کتاب» و «قلم» مضاف و «هاء» و «کاف» مضاف‌الیه شده‌اند.

به چهار طریق دیگر اسم مجرور می‌شود که در باب توابع خواهد آمد:  
(۳) صفت. (۴) عطف. (۵) بدل. (۶) تأکید.

**دوم:** تنوین گرفتن. مانند: رَجُلٌ، رَجُلًا، رَجُلٍ.

**سوم:** داخل شدن «ال» بر آن. مانند: الرَّجُلُ، الْمَرْأَةُ.

**چهارم:** داخل شدن حروف جر بر آن. مانند: فِي الْبَيْتِ.

**وَهِيَ: «مِنْ، وَإِلَى، وَعَنْ، وَعَلَى، وَفِي، وَرُبَّ، وَالْبَاءُ، وَالْكَافُ، وَاللَّامُ».**

حروف جر عبارتند از:

مِنْ: از. إِلَى: به، بسوی. مانند: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ. از بصره به کوفه رفتم.

عَنْ: از. مانند: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ. تیر را از کمان شلیک کردم.

---

<sup>۱</sup> . اما اگر دومی صفت باشد، مانند: «رَجُلٌ كَرِيمٌ»، به این ترکیب موصوف و صفت گفته می‌شود و إن شاء الله بحث آن خواهد آمد.

عَلَى: بر، بر روی. مانند: صَعِدْتُ عَلَى الْجَبَلِ. بر روی کوه صعود کردم.  
فِي: در. الْمَاءُ فِي الْكُوْزِ. آب در کوزه است.

رُبَّ: چه بسا. به معنای چه بسیار می آید و گاهی عکس آن به معنای  
چه کم می آید. مانند: رُبَّ كَاسِيَةٍ فِي الدُّنْيَا عَارِيَةٌ فِي الْآخِرَةِ. چه بسیار  
پوشندگان در دنیا که در آخرت عریانند.

الْبَاءُ: به، از. بِسْمِ اللَّهِ. بسم خدا. مَرَرْتُ بِزَيْدٍ. از کنار زید گذر کردم.  
الْكَافُ: مانند. زَيْدٌ كَالْأَسَدِ. زید مانند شیر است.

الْلَامُ: برای تملیک و اختصاص بکار می رود. مانند: السَّيَّارَةُ لِزَيْدٍ.  
ماشین متعلق به زید است.

**اعراب:** اعراب همه ی حروف جر یکی است. مانند: عَنِ الْقَوَيْسِ.  
عَنْ: حَرْفُ جَرٍّ. الْقَوَيْسِ: مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ  
الْكَسْرَةُ.

**وَحُرُوفُ الْقَسَمِ وَهِيَ: الْوَأُ، وَالْبَاءُ، وَالْتَاءُ.**

حروف قسم جزو حروف جر هستند. مانند: وَاللَّهِ، بِاللَّهِ، تَاللَّهِ.  
اعراب "وَالْقُرْآنِ": الْوَأُ حَرْفُ جَرٍّ وَقَسَمٌ. الْقُرْآنِ: مُقْسَمٌ بِهِ،  
مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

**وَالْفِعْلُ: يُعْرَفُ بِقَدِّ، وَالسَّيْنِ، وَسَوْفَ، وَتَاءِ التَّائِيثِ السَّاكِنَةِ.**

فعل شناخته می شود به:

(۱) داخل شدن قَدْ بر آن. قَدْ در بیشتر مواقع، معنای تحقیق می‌دهد. مانند: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ. به تحقیق یا بدون شک یا همانا مومنین رستگار شدند. اعراب قَدْ می‌شود: حَرْفُ تَحْقِيقٍ.

(۲) داخل شدن سین و سوف بر آن، مانند: سَيَقُومُ. سَوْفَ يَقُومُ. اعراب سین و سوف می‌شود: حَرْفُ تَنْفِيسٍ، یا: حَرْفُ تَسْوِيفٍ. سین برای آینده‌ی نزدیک و سوف برای آینده‌ی دور استعمال کرده می‌شود.

(۳) داخل شدن تاء تأنیث ساکنه به آن. مانند: كَتَبَتْ، ضَرَبَتْ.

### وَالْحَرْفُ: مَا لَا يَصْلُحُ مَعَهُ دَلِيلُ الْإِسْمِ وَلَا دَلِيلُ الْفِعْلِ.

حرف هیچ علامتی از علامات اسم و فعل را نمی‌پذیرد. به تعبیری دیگر حرف هیچ علامتی ندارد.

قبلا خواندیم که اقسام کلام سه است. اسم، فعل و حرف معنادار. علامات شناخت اسم و فعل خواندیم بنابراین هر چه باقی می‌ماند حرف می‌شود. البته حروف جر را شناختیم و با حروف دیگر کم‌کم و پله‌پله آشنا می‌شویم.

## الإعراب:

الإِعْرَابُ هُوَ تَغْيِيرُ أَوَاخِرِ الْكَلِمِ، لِإِخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ الدَّاخِلَةِ عَلَيْهَا لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا.

تعريف اعراب: تغییر یافتن آخر کلمات به سبب عواملی که بر آن‌ها وارد می‌شود خواه لفظی و خواه تقدیری باشد.

اعراب دو نوع است:

الف) اعراب لفظی: آخر کلمات به سبب عوامل، لفظاً تغییر می‌خورد. مانند:

جَاءَ زَيْدٌ:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

رَأَيْتُ زَيْدًا:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

مَرَرْتُ بِزَيْدٍ:

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (زَيْدٍ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

در مثال فوق می‌بینیم که آخر کلمه‌ی «زَید» بر حسب عوامل تغییر یافته است. و این تغییر لفظی است، یعنی: ما می‌توانیم به ضمه، فتحه و کسره تلفظ بزینم و بگوئیم: زَید، زَیدًا، زَیدِ.

ب) اعراب تقدیری:

اعراب تقدیری چند نوع است:

(۱) اسم مقصور: اسم‌هایی که آخر آن الف لازمه باشد. مانند: الْفَقِي،

مُوسَى.

اسم مقصور در هر سه حالت: رفع، نصب و جر، اعراب آن تقدیری می‌شود. مانند:

جَاءَ الْفَقِي:

(الْفَقِي): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ،  
مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.  
رَأَيْتُ الْفَقِي:

(الْفَقِي): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتْحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى  
الْأَلِفِ، مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.  
مَرَرْتُ بِالْفَقِي:

(الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (الْفَقِي): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ  
كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

(۲) اسم منقوص: اسم‌هایی که آخر آن یاء لازمه ما قبل کسره<sup>۱</sup> باشد.  
مانند: الْقَاضِي.

---

<sup>۱</sup> . اما اگر ما قبل آن ساکن باشد اعراب آن ظاهری می‌شود، مانند: «ظَيٌّ، ظَيِّا، ظَيِّ»، و  
مانند: «ذَلُو، ذَلُوًا، ذَلُوٌّ».

نکته: اگر آخر آن یاء لازمه و ما قبل آن کسره باشد اما تشدید داشته باشد باز هم اعراب  
آن ظاهری می‌شود، مانند: «عَلِيٌّ، عَلِيًّا، عَلِيٌّ».

در حالت رفع و جر، اعراب آن تقدیری است:

جَاءَ الْقَاضِي:

(القاضي): فاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ،  
مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ.  
مَرَرْتُ بِالْقَاضِي:

(الْبَاءُ): حَرْفٌ جَرٌّ. (القاضي): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ  
كَسْرَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ.

اما در حالت نصب، اعراب آن به حرکت ظاهر در آخر آن است:

رَأَيْتُ الْقَاضِي:

(القاضي): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(۳) فعل‌هائی که آخر آن‌ها حروفِ عَلَّه باشد. مانند: يَدْعُو، يَخْشَى،

يَرْمِي.

مثال برای واو:

(يَدْعُو): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَائِزِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْوَاوِ، مَنْعٌ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ. وَقَاعِلُهُ  
ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

---

<sup>۱</sup> . ضمایر مستتر (پنهان) دو نوع است: جوازی و وجوبی.

جوازی دو ضمیر است، «هو» و «هی». مراد از جوازی این است که جایز است فاعل را ضمیر قرار دهیم یا اسم ظاهر، مثلاً می‌توانیم بگوییم: «جاء زيد» و «زيد» را فاعل قرار دهیم و هم می‌توانیم بگوییم: «جاء»، و فاعل را «هو» قرار دهیم.

مثال برای الف:

(يَحْشَى): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّ.  
وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

مثال برای یاء:

(يَزِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقُلُ. وَفَاعِلُهُ  
ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

(۴) اسمی که مضاف به یاء متکلم شود در هر سه حالت: رفع، نصب و جر، اعراب آن تقدیری می‌شود. مانند: غُلَامِي.

جَاءَ غُلَامِي:

(غُلَامِي): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ  
يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ  
الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.  
رَأَيْتُ غُلَامِي:

---

وجوبی سه ضمیر است، «أَنْتَ»، «أَنَا» و «نَحْنُ». مراد از وجوبی این است که فاعل فقط  
ضمیر می‌شود و اسم ظاهر را نمی‌توان فاعل قرار داد، مثلاً «أَضْرِبُ» یعنی می‌زنم، در اینجا  
فاعل واجب است که «أَنَا» ضمیر مستتر باشد و اسم ظاهر را نمی‌توان فاعل قرار داد، در  
زبان فارسی نیز چنین است مثلاً «محمد» می‌تواند بگوید: «من می‌روم» یا «می‌روم»، اما  
نمی‌تواند نامش را ذکر کند و بگوید: «محمد می‌روم» و «محمد» را فاعل قرار دهد.

(عَلَايِي): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتَحَهُ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ. مَرَرْتُ بِعَلَايِي:

(الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (عَلَايِي): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ كَسْرُهُ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِعَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

وَأَقْسَامُهُ أَرْبَعَةٌ: رَفْعٌ، وَنَصْبٌ، وَخَفْضٌ، وَجَزْمٌ. فَلِلْأَسْمَاءِ مِنْ ذَلِكَ الرَّفْعُ، وَالنَّصْبُ، وَالْخَفْضُ، وَلَا جَزْمَ فِيهَا. وَلِلْأَفْعَالِ مِنْ ذَلِكَ: الرَّفْعُ، وَالنَّصْبُ، وَالْجَزْمُ، وَلَا خَفْضَ فِيهَا.

اقسام اعراب چهار است: رفع، نصب، جر و جزم.

از این چهار مورد، اسمها فقط مرفوع، منصوب و مجرور می شوند اما هرگز مجزوم نمی شوند.

و از این چهار مورد، فعلها فقط مرفوع، منصوب و مجزوم می شوند اما هرگز مجرور نمی شوند.

[اما حروف: نه مرفوع می شوند، نه منصوب، نه مجرور و نه مجزوم. پس نتیجه می گیریم که حروف محلی از اعراب ندارند، مثلا در اعراب «مِنْ» می گوئیم: حَرْفُ جَرٍّ، لَا مَحَلَّ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ.]

## مَعْرِفَةُ عِلَامَاتِ الْإِعْرَابِ عِلَامَاتُ الرَّفْعِ

لِلرَّفْعِ أَرْبَعُ عِلَامَاتٍ: الضَّمَّةُ، وَالْوَاوُ، وَالْأَلِفُ، وَالتَّوْنُ.

برای رفع چهار علامت وجود دارد: ضمه، واو، الف، نون.

فَأَمَّا الضَّمَّةُ فَتَكُونُ عِلَامَةً لِلرَّفْعِ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ: فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ، وَجَمْعِ التَّكْسِيرِ، وَجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ، وَالْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الَّذِي لَمْ يَتَّصِلْ بِآخِرِهِ شَيْءٌ.

اما ضمه: در چهار جا علامت رفع می‌شود:

(۱) اسم مفرد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعِلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

(۲) جمع تکسیر. مانند: جَاءَ الرَّجَالُ:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (الرَّجَالُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعِلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

(۳) جمع مؤنث سالم. مانند: جَاءَتِ الْمُسْلِمَاتُ:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَالنَّاءُ لِلتَّأْنِيثِ. (الْمُسْلِمَاتُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعِلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

(۴) فعل مضارعی که به آخر آن چیزی متصل نشده باشد. یا به تعبیر

دیگر، افعالی همانند: يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ. مثال:

(يَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعِلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

وَأَمَّا الْوَاوُ فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلرَّفْعِ فِي مَوْضِعَيْنِ: فِي جَمْعِ الْمَذْكَرِ  
السَّلَامِ وَفِي الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ، وَهِيَ: «أَبُوكَ، وَأَخُوكَ، وَحَمُوكَ، وَفُوكَ، وَدُو  
مَالٍ».

اما واو: در دو جا علامت برای رفع می شود:

(۱) جمع مذکر سالم. مانند: جَاءَ الْمُؤْمِنُونَ:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (الْمُؤْمِنُونَ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذْكَرٍ سَالِمٍ. وَالثَّوْنُ  
عَوَظٌ عَنِ الثَّنَوَيْنِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

(۲) اسماء خمسہ. اسماء خمسہ به ترتیب زیر است:

- ۱- أَبُوكَ: معنای آن: پدر تو. سه حرف اصلی آن: أ ب و. مثنای آن:  
أَبَوَانِ وَأَبَوَيْنِ. جمع مذکر سالم آن: أَبُونِ وَأَبِينَ. جمع تکسیر آن: آبَاءُ.
- ۲- أَخُوكَ: معنای آن: برادر تو. سه حرف اصلی آن: أ خ و. مثنای آن:  
أَخَوَانِ وَأَخَوَيْنِ. جمع مذکر سالم آن: أَخُونِ وَأَخِينَ. جمع تکسیر آن:  
إِخْوَةٌ.

- ۳- حَمُوكَ: معنای آن: خویشاوندان شوهر به نسبت زن. مثلاً به زید  
اشاره می کنیم و به فاطمه می گوئیم: يَا فَاطِمَةُ! هَذَا حَمُوكَ. ای فاطمه! این  
زید از بستگان شوهر تو است. سه حرف اصلی آن: ح م و. مثنای آن:  
حَمَوَانِ وَحَمَوَيْنِ. جمع مذکر سالم آن: حَمُونِ وَحَمِينَ. جمع تکسیر آن:  
أَحْمَاءُ.

اما عکس آن کاربرد کمتری دارد زیرا عرب به بستگان زن نسبت به شوهر، بیش‌تر از واژه‌ی "خَتَن" استفاده می‌کند. مثلاً به فاطمه اشاره می‌کنیم و به زید می‌گوییم: يَا زَيْدُ! هَذِهِ خَتْنُكَ. معنای آن: ای زید! این فاطمه از بستگان همسر تو است.

۴- فُوكْ: معنای آن: دهان تو. سه حرف اصلی آن: ف و ه و این کلمه هرگاه مفرد آمد میم به آن برمی‌گردد و می‌شود: فَمٌ: دهان. مثنای آن: فَمَانٍ وَفَمَيْنِ یا فَمَوَانٍ وَفَمَوَيْنِ. جمع مذکر سالم ندارد. جمع تکسیر آن: أَفْوَاهٌ.

۵- ذُو مَالٍ: معنای آن: صاحب، مالک، دارای مال. سه حرف اصلی آن: ذ و و. مثنای آن: ذَوَا وَذَوِي. جمع آن: ذَوُو وَذَوِي. این کلمه همیشه مضاف می‌آید.

مؤنث "ذو" می‌شود: "ذَات". اعراب آن به حرکات ظاهر بر آخر آن می‌باشد. مثنای آن: ذَوَاتَا وَذَوَاتِي. جمع مؤنث سالم آن: ذَوَات. اعراب اسماء خمسه در حالت رفع:

يَقُومُ أَبُوكَ:

(يَقُومُ): فَعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ، لِتَجْرِيدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَائِزِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (أَبُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، نِيَابَةٌ عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. وَ(الْكَافُ): فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

**وَأَمَّا الْأَلِفُ فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلرَّفْعِ فِي تَثْنِيَةِ الْأَسْمَاءِ خَاصَّةً.**

و اما الف: فقط در یک مورد علامت رفع می‌شود، در مثنی. مانند:

يَقُومُ الْمُؤْمِنَانِ:

(يَقُومُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ، لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (الْمُؤْمِنَانِ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْأَلِفُ  
نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مُتَنَّى. وَالتَّوْنُ عَوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ  
الْمُفْرَدِ.

وَأَمَّا التَّوْنُ فَتَكُونُ عَلَامَةٌ لِلرَّفْعِ فِي الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ إِذَا اتَّصَلَ بِهِ  
ضَمِيرُ تَنْنِيَةٍ، أَوْ ضَمِيرُ جَمْعٍ، أَوْ ضَمِيرُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ.

و اما نون: در پنج جا علامت رفع می شود که به اختصار، افعال خمسہ  
یا بہتر بگویم أمثلہ ی خمسہ نامیدہ می شوند:

(۲۹۱) ہر گاہ ضمیر تننیه بہ آن متصل شود. مانند: يَفْعَلَانِ، تَفْعَلَانِ.

اعراب آن: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ، لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَالْأَلِفُ التَّنْيِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(۴۹۳) ہر گاہ ضمیر جمع مذکر بہ آن متصل شود. مانند: يَفْعَلُونَ،  
تَفْعَلُونَ.

اعراب آن: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ، لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(۵) ہر گاہ ضمیر مؤنث مخاطب بہ آن متصل شود. مانند: تَفْعَلِينَ.

اعراب آن: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ، لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

## عَلَامَاتُ النَّصْبِ

وَلِلنَّصْبِ خَمْسُ عَلَامَاتٍ: الْفَتْحَةُ، وَالْأَلِفُ، وَالْكَسْرَةُ، وَالْيَاءُ، وَحَذْفُ الثَّوْنِ.

برای نصب پنج علامت وجود دارد: فتحه، الف، کسره، یاء، حذف نون.  
فَأَمَّا الْفَتْحَةُ فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلنَّصْبِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ، وَجَمْعِ التَّكْسِيرِ، وَالْفِعْلِ الْمُضَارِعِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ نَاصِبٌ وَلَمْ يَتَّصِلْ بِآخِرِهِ شَيْءٌ.

اما فتحه: در سه جا علامت نصب می‌شود:

(۱) اسم مفرد. مانند: رَأَيْتُ زَيْدًا:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٍ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(۲) جمع تکسیر. مانند: رَأَيْتُ رِجَالًا:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٍ. (رِجَالًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(۳) فعل مضارعی که حروف نصب بر آن داخل شوند و به آخر آن چیزی متصل نشود. یا به تعبیر دیگر، افعالی همانند: يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ که حروف نصب بر آنها داخل شوند. مثال: أَنْ يَفْعَلَ:

(أَنْ): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٍ. (يَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِ[أَنْ] وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. وَأَمَّا الْأَلِفُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلنَّصْبِ فِي الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ نَحْوُ: «رَأَيْتُ أَبَاكَ وَأَخَاكَ» وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

اما الف: در اسماء خمسہ، علامت نصب می‌شود. مانند: «رَأَيْتُ أَبَاكَ  
وَأَخَاكَ» و هر چه شبیه به این باشد.  
رَأَيْتُ أَبَاكَ:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ. (أَبَاكَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً  
عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ، وَالْكَافُ: فِي مَحَلِّ جَرٍّ  
مُضَافٌ إِلَيْهِ.

**وَأَمَّا الْكَسْرَةُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلنَّصْبِ فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ.**

و اما كسره: در جمع مؤنث سالم، علامت نصب می‌شود. مانند:  
﴿خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ﴾:

(خَلَقَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (اللَّهُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (السَّمَوَاتِ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ  
نَصْبِهِ الْكَسْرَةُ نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعُ مُؤَنَّثٍ سَالِمٍ.

**وَأَمَّا الْيَاءُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلنَّصْبِ فِي الثَّنِيَّةِ وَالْجَمْعِ.**

و اما ياء: در دو جا علامت برای نصب می‌شود: مثنی و جمع مذکر  
سالم.

(۱) مثنی. مانند: رَأَيْتُ الْمُؤْمِنِينَ:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْمُؤْمِنِينَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ

الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا، الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا، نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى.  
وَالثُّونُ عَوَظٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

(٢) جمع مذكر سالم. مانند: رَأَيْتُ الْمُؤْمِنِينَ:

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْمُؤْمِنِينَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ  
الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ  
سَالِمٌ. وَالثُّونُ عَوَظٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

وَأَمَّا حَذْفُ الثُّونِ فَيَكُونُ عَلَامَةً لِلنَّصْبِ فِي الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ  
الَّتِي رَفَعَهَا بِثَبَاتِ الثُّونِ.

و اما حذف نون: در افعال خمسه ای که رفع آن ها به ثبوت نون است  
هرگاه حروف نصب بر آن ها داخل شود. مانند:

أَنْ يَفْعَلَا: (أَنْ): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٌ. (يَفْعَلَا): فِعْلٌ  
مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ[أَنْ] وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ الثُّونِ. وَالْفُ التَّنْوِينَةُ  
فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

أَنْ يَفْعَلُوا: (أَنْ): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٌ. (يَفْعَلُوا): فِعْلٌ  
مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ[أَنْ] وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ الثُّونِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ  
فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

أَنْ تَفْعَلِي: (أَنْ): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٌ. (تَفْعَلِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ،  
مَنْصُوبٌ بِـ[أَنْ] وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ الثُّونِ. وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ  
فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

## عَلَامَاتُ الْجَرِّ

وَلِلْخَفْضِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: الْكَسْرَةُ، وَالْيَاءُ، وَالْفَتْحَةُ.

برای جر، سه علامت وجود دارد: کسره، یاء و فتحة.

فَأَمَّا الْكَسْرَةُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلْخَفْضِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ الْمُنْصَرِفِ، وَجَمْعِ التَّكْسِيرِ الْمُنْصَرِفِ، وَجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ.

و اما کسره: در سه جا نشانه‌ی جر می‌شود:

(۱) اسم مفرد منصرف. مانند: مَرَرْتُ بِرَبْدٍ:

مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (زَيْدٍ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

(۲) جمع تکسیر منصرف. مانند: مَرَرْتُ بِرِجَالٍ:

مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (رِجَالٍ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

(۳) جمع مؤنث سالم. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمَاتِ:

مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (الْمُسْلِمَاتِ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

وَأَمَّا الْيَاءُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلْخَفْضِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ: فِي الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ، وَفِي الثَّنِيَّةِ، وَالْجُنْعِ.

و اما یاء: در سه جا نشانه‌ی جر می‌شود:

(۱) اسماء خمسہ. مانند:

مَرَرْتُ بِأَبِيكَ:

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (أَبِي): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرَةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. وَ(الْكَافُ): فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

(۲) مثنی. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُؤْمِنِينَ:

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (الْمُؤْمِنِينَ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَفْتُوحُ مَا قَبْلَهَا، الْمَكْسُورُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرَةِ، لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالتَّوْنُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

(۳) جمع مذكر سالم. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُؤْمِنِينَ:

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفُ جَرٍّ. (الْمُؤْمِنِينَ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْكَسْرَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ. وَالتَّوْنُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

**وَأَمَّا الْفَتْحَةُ: فَتَكُونُ عَلَامَةً لِلْخَفْضِ فِي الْإِسْمِ الَّذِي لَا يَنْصَرِفُ.**

و اما فتحه: در اسم لاينصرف، علامت جر می شود [و همچنين اسم لاينصرف تنوين و ال نمی گیرد]. مانند:

مَرَرْتُ بِإِبْرَاهِيمَ: (مَرَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْبَاءُ): حَرْفٌ جَرٌّ. (إِبْرَاهِيمَ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْفَتْحَةُ نِيَابَةً عَنِ الْكَسْرِ، لِأَنَّهُ لَا يَنْصَرِفُ.

هرگاه علت‌های ذیل در اسمی یافته شد آن اسم لاینصرف می‌شود.

(۱) وَصْفِيَّةٌ وَ عَدْلٌ. یعنی صفت باشد و از چیزی تغییر خورده باشد.

مانند:

اعداد از یک تا ده بر وزن فُعَال: أَحَادٌ، ثُنَاءٌ، ثَلَاثٌ، رُبَاعٌ، خُمَاسٌ، سَدَاسٌ، سُبَاعٌ، ثَمَانٌ، تِسَاعٌ، عَشَارٌ.

اعداد از یک تا ده بر وزن مَفْعَل: مَوْحَدٌ، مَثْنَى، مَثَلَثٌ، مَرْبَعٌ، خَمْسٌ، مَسْدَسٌ، مَسْبَعٌ، مَثْمَنٌ، مَثَسَعٌ، مَعَشَرٌ.

هر دو دسته لاینصرف‌اند زیرا صفات‌اند و از اعداد تکراری تغییر

یافته‌اند. بنابراین اصل: جَاءَ الْقَوْمُ أَحَادًا. یعنی: جَاءَ الْقَوْمُ وَاحِدًا وَاحِدًا.

قوم یکی یکی آمدند. در این عبارت، اعراب "أَحَادًا" حال می‌شود.

(۲) وَصْفِيَّةٌ وَ وزن فعل. مانند: أَحْمَرٌ، أَخْضَرٌ.

(۳) وَصْفِيَّةٌ وَ زیاده‌ی الف و نون. مانند: سَكْرَانٌ، عَطْشَانٌ.

(۴) عَلَمِيَّةٌ وَ عَدْلٌ. مانند: عُمَرُ، زُفَرٌ، زُحَلٌ، مُضَرٌ [که از: عَامِرٌ،

زَافِرٌ، زَاحِلٌ، مَاضِرٌ تغییر خورده‌اند].

(۵) عَلَمِيَّةٌ وَ وزن فعل. مانند: أَحْمَدٌ [بر وزن أَفْعَلٌ]، يَزِيدٌ [بر وزن:

يَفْعُلٌ]، تَغْلِبُ [بر وزن: تَفْعُلٌ]، نَرَجِسُ [بر وزن: نَفْعِلٌ]، يَشْكُرُ [بر وزن:

يَفْعُلٌ].

(۶) عَلَمِيَّة و زیاده‌ی الف و نون. مانند: عُمَان، عِمْرَان، عَدْنَان، مَرْوَان، سُفْيَان، غَطَفَان.

(۷) عَلَمِيَّة و عُجْمَة. مانند: إِبْرَاهِيم، إِسْمَاعِيل، يَعْقُوب.

(۸) عَلَمِيَّة و ترکیب مزجی. مانند: بَعْلَبَك، حَضْرَمَوْت، مَعْدِيكِرَب، رَامَهْرُمَز.

(۹) عَلَمِيَّة و تأنیث. مانند: فَاطِمَة، زَيْنَب.

(۱۰) صیغه‌ی منتهی الجموع:

الف) بر وزن مَفَاعِل، مانند: مَدَارِس، مَجَالِس، مَسَاجِد، دَرَاهِم، غَنَائِم.

ب) بر وزن مَفَاعِل، مانند: مَصَابِيح، مَفَاتِيح، مَحَارِب، تَمَائِل.  
(۱۱) الف تأنیث:

الف) الف تأنیث مقصوره. مانند: حُبْلَى، ذِكْرَى، مَرْصَى، دُنْيَا، دَعْوَى، فُصْوَى.

ب) الف تأنیث ممدوده. مانند: صَحْرَاء، حَمْرَاء، حَسَنَاء، عَلَمَاء، أَنْبِيَاء.

گفتیم که اسم لاینصرف در حالت جر، فتحه می‌گیرد اما در دو حالت در حالت جر، کسره می‌گیرد:

الف) هرگاه ال گرفت: ﴿وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ﴾.

ب) هرگاه مضاف شود. مانند: مَرَرْتُ بِمَسَاجِدِكُمْ.

## عَلَامَاتُ الْجَزْمِ

وَلِلْجَزْمِ عَلَامَتَانِ: السُّكُونُ، وَالْحَذْفُ.

جزم دو نشانه دارد: سکون و حذف.

فَأَمَّا السُّكُونُ فَيَكُونُ عَلَامَةً لِلْجَزْمِ فِي الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الصَّحِيحِ  
الْآخِرِ.

اما سکون، نشانه‌ی جزم است در فعل مضارعی که آخر آن حروف صحیح دارد. مانند:

لَمْ يَذْهَبْ: (لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ، (يَذْهَبْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِـ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

وَأَمَّا الْحَذْفُ فَيَكُونُ عَلَامَةً لِلْجَزْمِ فِي الْفِعْلِ الْمُضَارِعِ الْمُعْتَلِّ  
الْآخِرِ، وَفِي الْأَفْعَالِ الْخَمْسَةِ الَّتِي رَفَعَهَا بِثَبَاتِ الثَّوْنِ.

اما حذف: در دو جا علامت جزم می‌شود:

(۱) در فعل مضارعی که آخر آن حرف عله قرار بگیرد و مجزوم باشد.

مانند:

مثال برای واو: لَمْ يَذْغُ:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَذْغُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِـ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ، وَهُوَ الْوَاوُ، وَالضَّمَّةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

مثال برای الف: لَمْ يَخْشَ:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يُخَشِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجَزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ، وَهُوَ الْأَلِفُ، وَالْفَتْحَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

مثال برای یاء: لَمْ يَرَمْ:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَرَمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجَزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ، وَهُوَ الْيَاءُ، وَالْكَسْرَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

(۲) در افعال خمسه‌ای که رفع آن‌ها به ثبوت نون است هرگاه حروف جزم بر آن‌ها داخل شود. مانند:

لَمْ يَفْعَلَا:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَفْعَلَا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجَزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَالْأَلِفُ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. لَمْ يَفْعَلُوا:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَفْعَلُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجَزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. لَمْ تَفْعَلِي:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (تَفْعَلِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجَزُومٌ بِ[لَمْ] وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ. وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

## المُعْرَبَاتُ

المُعْرَبَاتُ قِسْمَانِ: قِسْمٌ يُعْرَبُ بِالْحَرَكَاتِ، وَقِسْمٌ يُعْرَبُ بِالْحُرُوفِ.

معربات دو نوع هستند: نوعی که به حرکات اعراب کرده می‌شوند و نوعی که به حروف اعراب کرده می‌شوند.

فَالَّذِي يُعْرَبُ بِالْحَرَكَاتِ أَرْبَعَةُ أَنْوَاعٍ: الْإِسْمُ الْمَفْرَدُ، وَجَمْعُ التَّكْسِيرِ، وَجَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ، وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ الَّذِي لَمْ يَتَّصِلْ بِآخِرِهِ شَيْئًا.

چیزهایی که به حرکات اعراب می‌شوند چهار نوع‌اند:

(۱) اسم مفرد.

\* به ضمه، مرفوع می‌شود. مانند: جَاءَ زَيْدٌ.

\* به فتحه، منصوب می‌شود. مانند: رَأَيْتُ زَيْدًا.

\* به کسره، مجرور می‌شود. مانند: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ.

(۲) جمع تکسیر.

\* به ضمه، مرفوع می‌شود. مانند: جَاءَ الرِّجَالُ.

\* به فتحه، منصوب می‌شود. مانند: رَأَيْتُ الرِّجَالَ.

\* به کسره، مجرور می‌شود. مانند: مَرَرْتُ بِالرِّجَالِ.

(۳) جمع مؤنث سالم.

\* به ضمه، مرفوع می‌شود. مانند: جَاءَتِ الْمُسْلِمَاتُ.

\* به کسره، منصوب می‌شود. مانند: رَأَيْتُ الْمُسْلِمَاتِ.

\* به کسره، مجرور می‌شود. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمَاتِ.

(۴) فعل مضارعی که به آخر آن چیزی متصل نشده باشد.

\* به ضمه، مرفوع می شود. مانند: **يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ.**  
 \* به فتحه، منصوب می شود. مانند: **أَنْ يَفْعَلَ، أَنْ تَفْعَلَ، أَنْ أَفْعَلَ، أَنْ نَفْعَلَ.**

\* به سکون، مجزوم می شود. مانند: **لَمْ يَفْعَلْ، لَمْ تَفْعَلْ، لَمْ أَفْعَلْ، لَمْ نَفْعَلْ.**  
 دو مورد دیگر:

(۵) اسم لا ینصرف:

\* به ضمه، مرفوع می شود. مانند: **جَاءَ إِبْرَاهِيمَ.**  
 \* به فتحه، منصوب می شود. مانند: **رَأَيْتُ إِبْرَاهِيمَ.**  
 \* به فتحه، مجرور می شود. مانند: **مَرَرْتُ بِإِبْرَاهِيمَ.**  
 (۶) فعل مضارع معتل الآخر:

حالات معتل الاخر واوی:

\* به ضمه ی مقدر، مرفوع می شود. مانند: **يَدْعُو.**  
 \* به فتحه، منصوب می شود. مانند: **أَنْ يَدْعُو.**  
 \* به حذف حرف عله، مجزوم می شود. مانند: **لَمْ يَدْعُ.**  
 حالات معتل الاخر با الف:

\* به ضمه ی مقدر، مرفوع می شود. مانند: **يُخْشَى.**  
 \* به فتحه ی مقدر، منصوب می شود. مانند: **أَنْ يُخْشَى.**  
 \* به حذف حرف عله، مجزوم می شود. مانند: **لَمْ يُخْشَ.**  
 حالات معتل الاخر یایی:

\* به ضمه ی مقدر، مرفوع می شود. مانند: **يَرْمِي.**  
 \* به فتحه، منصوب می شود. مانند: **أَنْ يَرْمِي.**

\* به حذف حرف عله، مجزوم می‌شود. مانند: لَمْ يَزَمْ.

وَكُلُّهَا تُرْفَعُ بِالضَّمَّةِ، وَتُنْصَبُ بِالْفَتْحَةِ، وَتُخَفَّضُ بِالْكَسْرِ، وَتُجْزَمُ  
بِالسُّكُونِ.

تمام این‌ها به ضمه، مرفوع می‌شوند و به فتحه، منصوب می‌شوند و  
به کسره، مجرور می‌شوند و به سکون، مجزوم می‌شوند.

وَحَرَجَ عَنِ ذَلِكَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: جَمْعُ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ يُنْصَبُ  
بِالْكَسْرِ، وَالْإِسْمُ الَّذِي لَا يَنْصَرِفُ يُخَفَّضُ بِالْفَتْحَةِ، وَالْفِعْلُ الْمُضَارِعُ  
الْمُعْتَلُّ الْآخِرُ يُجْزَمُ بِحَذْفِ آخِرِهِ.

و از آن [موارد یاد شده] سه چیز خارج می‌شوند:

(۱) جمع مؤنث سالم: به کسره، منصوب می‌شود. مانند: رَأَيْتُ  
الْمُسْلِمَاتِ.

(۲) اسم لا ینصرف: به فتحه، مجرور می‌شود. مانند: مَرَرْتُ بِإِبْرَاهِيمَ.

(۳) فعل مضارع معتل الاخر: به حذف، مجزوم می‌شود. مانند: لَمْ  
يَذْغْ، لَمْ يَخْشْ، لَمْ يَزَمْ.

وَالَّذِي يُعْرَبُ بِالْحُرُوفِ أَرْبَعَةُ أَنْوَاعٍ: الثَّانِيَّةُ، وَجَمْعُ الْمَذْكَرِ  
السَّالِمِ، وَالْأَسْمَاءُ الْخَمْسَةُ، وَالْأَفْعَالُ الْخَمْسَةُ، وَهِيَ: يَفْعَلَانِ،  
وَتَفْعَلَانِ، وَيَفْعَلُونَ، وَتَفْعَلُونَ، وَتَفْعَلِينَ.

چیزهائی که به حروف اعراب می‌شوند چهار نوع‌اند: (۱) مثنی. (۲)

جمع مذکر سالم. (۳) اسماء خمسہ. (۴) افعال خمسہ. و آن‌ها: يَفْعَلَانِ،  
تَفْعَلَانِ، يَفْعَلُونَ، تَفْعَلُونَ، تَفْعَلِينَ.

فَأَمَّا الثَّانِيَّةُ: فَتُرْفَعُ بِالْأَلِفِ، وَتُنْصَبُ وَتُخَفَّضُ بِالْيَاءِ.

اما مثنی:

\* به الف، مرفوع می شود. مانند: جَاءَ الْمُؤْمِنَانِ.

\* به یاء، منصوب می شود. مانند: رَأَيْتُ الْمُؤْمِنِينَ.

\* به یاء، مجرور می شود. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُؤْمِنِينَ.

**وَأَمَّا جَمْعُ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ: فَيَرْفَعُ بِالْوَاوِ، وَيَنْصَبُ وَيُخَفَّضُ بِالْيَاءِ.**

و اما جمع مذکر سالم:

\* به واو، مرفوع می شود. مانند: جَاءَ الْمُؤْمِنُونَ.

\* به یاء، منصوب می شود. مانند: رَأَيْتُ الْمُؤْمِنِينَ.

\* به یاء، مجرور می شود. مانند: مَرَرْتُ بِالْمُؤْمِنِينَ.

**وَأَمَّا الْأَسْمَاءُ الْخَمْسَةُ: فَتَرْفَعُ بِالْوَاوِ، وَتَنْصَبُ بِالْأَلِفِ، وَتُخَفَّضُ**

**بِالْيَاءِ.**

و اما اسماء خمسہ:

\* به واو، مرفوع می شود. مانند: جَاءَ أَبُوكَ.

\* به الف، منصوب می شود. مانند: رَأَيْتُ أَبَاكَ.

\* به یاء، مجرور می شود. مانند: مَرَرْتُ بِأَبِيكَ.

**وَأَمَّا الْأَفْعَالُ الْخَمْسَةُ: فَتَرْفَعُ بِالْثَوْنِ وَتَنْصَبُ وَتُجْزَمُ بِحَذْفِهَا.**

اما افعال خمسہ:

\* به ثبوت نون، مرفوع می شود. مانند: يَفْعَلَانِ، يَفْعَلُونَ، تَفْعَلِينَ.

\* به حذف نون، منصوب می شود. مانند: أَنْ يَفْعَلَا، أَنْ يَفْعَلُوا، أَنْ تَفْعَلِي.

\* به حذف نون، مجزوم می شود. مانند: لَمْ يَفْعَلَا، لَمْ يَفْعَلُوا، لَمْ تَفْعَلِي.

## أنواع الأفعال وإعرابها

الأفعال ثلاثة: ماضٍ، ومضارعٌ، وأمرٌ، نحو: ضَرَبَ، ويَضْرِبُ،  
واضْرِبْ. فالماضي: مَفْتُوحٌ الآخر أَبَدًا. والأمر: مَحْزُومٌ أَبَدًا.

افعال سه گونه‌اند: ماضی، مضارع و امر. مانند: ضَرَبَ، وَيَضْرِبُ،  
واضْرِبْ. پس فعل ماضی آخر آن همیشه مفتوح است و فعل امر همیشه  
مجزوم است.

والمضارع: مَا كَانَ فِي أَوَّلِهِ إِحْدَى الزَّوَايِدِ الْأَرْبَعِ الَّتِي يَجْمَعُهَا  
قَوْلُكَ: "أَنْتِ" وَهُوَ مَرْفُوعٌ أَبَدًا، حَتَّى يَدْخُلَ عَلَيْهِ نَاصِبٌ أَوْ جَارِمٌ.

فعل مضارع: آنچه در اول آن حروف زائد چهارتائی باشد که جمع  
می‌کند آن را گفته‌ات: "أَنْتِ". مانند: يَفْعَلُ، تَفْعَلُ، أَفْعَلُ، نَفْعَلُ.  
فعل مضارع همیشه مرفوع است تا اینکه حروف نصب یا حروف جزم  
بر آن داخل شود [که در این صورت منصوب یا مجزوم می‌شود].  
اعراب فعل ماضی:

(فَعَلَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا  
تَقْدِيرُهُ هُوَ.

(فَعَلَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. وَأَلِفُ الثَّانِيَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

(فَعَلُوا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

(فَعَلَتْ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. وَالتَّاءُ لِلثَّانِيَةِ، وَقَاعِلُهُ  
ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هِيَ.

(فَعَلَتَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. وَالتَّاءُ لِلتَّأْنِيثِ، وَالْأَلِفُ  
التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلَنَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَوْنُ النُّسُوءِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلَتْ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْتُمَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالْمِيمُ عِمَادٌ، وَالْأَلِفُ دَالٌّ عَلَى التَّثْنِيَّةِ. يَا بَطُور خَلَاصَهُ  
مِى تَوَانْ كَفْتُ: وَالضَّمِيرُ الْمُتَّصِلُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْتُمْ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالْمِيمُ عَلَامَةٌ لِجَمْعِ الذُّكُورِ. يَا بَطُور خَلَاصَهُ مِى تَوَانْ كَفْتُ:  
وَالضَّمِيرُ الْمُتَّصِلُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلَتْ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْتُمَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالْمِيمُ عِمَادٌ، وَالْأَلِفُ دَالٌّ عَلَى التَّثْنِيَّةِ. يَا بَطُور خَلَاصَهُ  
مِى تَوَانْ كَفْتُ: وَالضَّمِيرُ الْمُتَّصِلُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْتُنَّ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالتَّوْنُ عَلَامَةٌ لِجَمْعِ الْإِنَاثِ. يَا بَطُور خَلَاصَهُ مِى تَوَانْ كَفْتُ:  
وَالضَّمِيرُ الْمُتَّصِلُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(فَعَلْنَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ. وَ (نَا) ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

از اعراب فوق دانسته شد که فعل ماضی همیشه مبنی است و سه علامت دارد: مبنی بر فتحه، مبنی بر ضمه و مبنی بر سکون.  
اعراب فعل مضارع:

(يَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

(يَفْعَلَانِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَالْأَلِفُ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(يَفْعَلُونَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(تَفْعَلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هِيَ.

(تَفْعَلَانِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ التَّوْنِ، وَالْأَلِفُ التَّثْنِيَّةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(يَفْعَلْنَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ لِاتِّصَالِهِ بِنَوْنِ النِّسْوَةِ. وَنَوْنُ النِّسْوَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(تَفَعَّلَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

(تَفَعَّلَانِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَالْفُ الثَّانِيَّةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(تَفَعَّلُونَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(تَفَعَّلِينَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ الْمُخَاطَبَةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(تَفَعَّلَانِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَالْفُ الثَّانِيَّةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(تَفَعَّلَنَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ لِاتِّصَالِهِ بِنُونِ  
النَّسْوَةِ. وَنُونُ النَّسْوَةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ.

(أَفْعَلْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا.

(نَفَعَلْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ،  
وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ.

از اعراب فوق دانسته شد که فعل مضارع فقط در جمع مونث، مبنی بر  
سکون می‌شود و در بقیه‌ی صیغه‌ها معرب و مرفوع است و دو علامت  
می‌گیرد: یکی مرفوع به ضمه و دیگر مرفوع به ثبوت نون.

اعراب فعل امر:

(افْعَلْ): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ  
وَجُوبًا تَفْدِيرُهُ أَنْتَ.

(افْعَلَا): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ، وَالْأَلِفُ الثَّانِيَّةُ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(افْعَلُوا): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(افْعَلِي): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ، وَيَاءُ الْمُؤَنَّثَةِ  
الْمُخَاطَبَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(افْعَلَا): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى حَذْفِ الثَّوْنِ، وَالْأَلِفُ الثَّانِيَّةُ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ.

(افْعَلْنَ): فِعْلُ أَمْرٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَوْنُ النِّسْوَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ.

از اعراب فوق دانسته شد که فعل امر همیشه مبنی است و دو علامت  
می گیرد، یکی مبنی بر سکون و دیگر مبنی بر حذف نون.

## نَوَاصِبُ الْمُضَارِعِ

فَالنَّوَاصِبُ عَشْرَةٌ، وَهِيَ: «أَنْ، وَلَنْ، وَإِذَنْ، وَكَيْ، وَلَاَمْ كَي، وَلَاَمْ الْجُحُودِ، وَحَتَّى، وَالْجَوَابُ بِالْفَاءِ وَالْوَاوِ وَأَوْ».

حروف نصب، ده حرف است:

این چهار حرف «أَنْ، لَنْ، إِذَنْ، كَيْ»، خودشان بطور مستقیم، فعل مضارع را منصوب می‌گردانند:

(۱) أَنْ: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾:

(يُرِيدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (اللَّهُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (أَنْ): حَرْفٌ مَصْدَرِيٌّ وَنَصْبٍ. (يُخَفِّفُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (عَنْكُمْ): جَارٌّ وَحُجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِـ(يُخَفِّفُ)، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ أَنْ وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: يُرِيدُ اللَّهُ التَّخْفِيفَ عَنْكُمْ.

(۲) لَنْ: ﴿لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا﴾:

(لَنْ): حَرْفٌ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. (يَخْلُقُوا) فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«لَنْ»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (ذُبَابًا) مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (۳) إِذَنْ: أَزُورُكَ إِذَنْ أَكْرِمَكَ:

(أُزُورُكَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَ(الْكَافُ) فِي حَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (إِذَنْ): حَرْفُ جَوَابٍ وَنَصْبٍ. (أُكْرِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«إِذَنْ»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَالْكَافُ فِي حَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

(٤) كَي: به دو صورت می آید:

الف) به همراه لام جر: جِئْتُ لِكَي تُكْرِمَنِي:

(جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلِّ رَفْعٍ قَاعِلٌ، وَ(الْلامُ): حَرْفُ جَرٍّ. (كَي): حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. تُكْرِمَنِي: فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«كَي»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي حَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «كَي» وَمَا بَعْدَهَا فِي حَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْجَرِّ، وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ لِأَكْرَامِكَ إِيَّايَ.

ب) بدون لام جر: جِئْتُ كَي تُكْرِمَنِي.

در این حالت که "کَي" تنها آمده به دو صورت می توان اعراب کرد:

الف) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلِّ رَفْعٍ قَاعِلٌ. (كَي): حَرْفُ مَصْدَرِيٍّ وَنَصْبٍ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«كَي»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي حَلِّ نَصْبٍ

مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «كَي» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْجَرِّ الْمُقَدَّرِ، وَالتَّقْدِيرُ: جِئْتُ لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

ب) (جِئْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (كَي): حَرْفُ جَرِّ. (تُكْرِمَنِي): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ(أَنْ) مُضَمَّرَةٌ جَوَازًا بَعْدَ «كَي»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِـ«كَي» الْجَارَّةِ؛ وَالتَّقْدِيرُ جِئْتُ، لِإِكْرَامِكَ إِيَّايَ.

شش حرف باقی مانده "لَا مَ کَی، لَا مَ الجُحُودِ، حَتَّى، الْجَوَابُ بِالْفَاءِ وَالْوَاوِ وَأَوُ"، خودشان بطور مستقیم، فعل مضارع را منصوب نمی گردانند بلکه فعل مضارع به أَنْ منصوب می شود که بعد از این حروف پنهان شده است.

(۱) لَا مَ کَی: ﴿وَأْمِرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

(أْمِرْنَا): فِعْلٌ مَاضٍ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَ (نَا) ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ نَائِبُ الْفَاعِلِ، وَ(الْلَامُ): لَا مَ کَی، حَرْفُ جَرِّ. (نُسَلِّمَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ جَوَازًا بَعْدَ لَا مَ کَی، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي مَحَلِّ جَرِّ بِلَامِ الْجَرِّ، وَالتَّقْدِيرُ: وَأْمِرْنَا لِلْإِسْلَامِ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ، وَ(الْلَامُ): حَرْفُ جَرِّ. (رَبِّ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ

وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكُسْرَةُ. (الْعَالَمِينَ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ  
الْيَاءُ الْمَكْسُورَةُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ.

(٢) لَامُ الْجُحُودِ: طَرِيقُهُ شِناخت لَام جحود این است که با کَانَ یا  
يَكُونُ که منفی باشند؛ می آید.

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ﴾:

(مَا): نَافِيَةٌ. (كَانَ): فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ  
الْخَبَرِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (اللَّهُ): إِسْمٌ كَانَ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
وَ(اللَّامُ): لَامُ الْجُحُودِ، حَرْفٌ جَرٌّ. (يُعَذِّبُهُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ  
بِ«أَنَّ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ،  
وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (هُمْ): ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ  
نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. وَجُمْلَةُ: «لِيُعَذِّبَهُمْ» فِي مَحَلِّ نَصْبٍ خَبَرٌ كَانَ.  
﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ﴾:

(لَمْ): حَرْفٌ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَكُنِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ،  
تَرَفُّعُ الْإِسْمِ وَتَنْصِبُ الْخَبَرِ، مَجْرُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ  
الْمُقَدَّرُ عَلَى آخِرِهِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الْكُسْرَةُ لِلتَّخْلُصِ مِنَ الْبَقَاءِ  
السَّاكِنِينَ. (اللَّهُ): إِسْمٌ كَانَ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَ(اللَّامُ)  
لَامُ الْجُحُودِ، حَرْفٌ جَرٌّ. (يُغْفِرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِ«أَنَّ»  
مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ لَامِ الْجُحُودِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (لَهُمْ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ.

(٣) حَتَّى: ﴿حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى﴾:

(حَتَّى): حَرْفُ جَرٍّ. (يَزِجُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ حَتَّى، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا فِي حَلِّ جَرِّ بِـ(حَتَّى)، وَالتَّقْدِيرُ: إِلَى رُجُوعِ مُوسَى إِلَيْنَا. (إِلَيْنَا): جَارٌّ وَحَرُورٌ. (مُوسَى): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.  
وَالْجَوَابُ بِالْفَاءِ وَالْوَاوِ:

(۵۹۴) جواب به واو و فاء در نه جا می آید:

۱- بعد از امر: أَقْبِلْ فَأَحْسِنَ إِلَيْكَ:

(أَقْبِلْ): فِعْلٌ أَمْرٌ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، (الْفَاءُ) حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (أَحْسِنَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: وَلْيَكُنْ مِنْكَ إِقْبَالٌ عَلَيَّ فَأَحْسَنْ مِنِّي إِلَيْكَ.

۲- بعد از نهی: ﴿لَا تَطْعَمُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي﴾:

(لَا): نَاهِيَّةٌ. (تَطْعَمُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مُجْزُومٌ بِـ(لَا) وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (فِيهِ): جَارٌّ وَحَرُورٌ. (الْفَاءُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (يَحِلَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا

مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَا يَكُنْ مِنْكُمْ طُغْيَانٌ فَحُلُولُ غَضَبٍ عَلَيْكُمْ. (غَضَبِي): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمُّهُ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ. وَ (الْيَاءُ) فِي حَلٍّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

٣- بعد از دعا: رَبِّ وَقَفْنِي فَأَعْمَلْ صَالِحًا

(رَبِّ): مُتَادَى مُضَافٌ، حُذِفَ مِنْهُ حَرْفُ التَّدَايِ، تَقْدِيرُهُ يَا رَبِّي، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْذُوفَةِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسَبَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحْذُوفَةِ فِي حَلٍّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ. (وَقَفْنِي): فِعْلٌ دُعَاءٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلٍّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (الْفَاءُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ، (أَعْمَلْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِ «أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَقَعُ تَوْفِيقُكَ لِعَمَلٍ صَالِحٍ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (صَالِحًا): نَعَتْ لِمَوْصُوفٍ مُحْذُوفٍ، وَالْمَوْصُوفُ الْمَحْذُوفُ فِي حَلٍّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالتَّقْدِيرُ: أَنْ أَعْمَلَ عَمَلًا صَالِحًا.

٤- بعد از استفهام: ﴿هَلْ لَنَا مِنْ شَفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا﴾.

(هَلْ) حَرْفٌ اسْتِفْهَامٌ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، لَا حَلَّ لَهُ مِنَ الْإِعْرَابِ. (لَنَا) جَارٌّ وَمَحْرُورٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مُحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَائِنٌ أَوْ اسْتَقَرَّ،

(مِنْ) حَرْفُ جَرٍّ زَائِدٌ، (شُفَعَاءُ) مَجْرُورٌ لَفْظًا وَعَلَامَةٌ جَرُّهُ الْفَتْحَةُ نِيَابَةً عَنِ الْكُسْرَةِ لِأَنَّهُ لَا يَنْصَرِفُ، مَرْفُوعٌ مَحَلًّا، عَلَى أَنَّهُ مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، (الْفَاءُ) حَرْفٌ عَظِيمٌ سَبَبِيَّةٌ، (يَشْفَعُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ، وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمُضَدَّرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: هَلْ لَنَا كَوْنُ شُفَعَاءَ لِيَقَعَ شَفَاعَتُهُمْ لَنَا، (لَنَا) جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِـ«يَشْفَعُوا».

٥- بعد از عرض: أَلَا تَنْزِلُ عِنْدَنَا وَتُصِيبَ عَلَمًا.

(أَلَا): حَرْفٌ عَرَضِيٌّ. (تَنْزِلُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَائِزِ، وَعَلَامَةٌ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (عِنْدَ): ظَرْفٌ زَمَانٍ مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ. (نَا): ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ. (الْوَاوُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ. (تُصِيبُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالْمُضَدَّرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمُضَدَّرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَقَعَ نَزُولُكَ عِنْدَنَا مَعَ إِصَابَتِكَ الْعِلْمِ. (عِلْمًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(٦) بعد از تحضيض: أَلَا أَكْرَمْتَ زَيْدًا وَيَشْكُرَكَ.

(أَلَا): حَرْفٌ تَحْضِيضٌ. (أَكْرَمْتَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْوَاوُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ. (يَشْكُرُكَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (الْكَافُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَيَقَعَ إِكْرَامُ زَيْدٍ مِنْكَ مَعَ شُكْرِهِ إِلَيْكَ.

(٧) بعد از تَمَنَّى: لَيْتَ لِي مَالًا وَأَحْجَّ عَنْهُ.

(لَيْتَ): حَرْفٌ تَمَنَّيٍّ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (لِي): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِمَحْدُوفٍ خَبَرٌ إِنَّ. (مَالًا): اسْمٌ لَيْتَ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْوَاوُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، مَعِيَّةٌ. (أَحْجَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ وَاوِ الْمَعِيَّةِ، وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لَيْتَ كَوْنُ مَالٍ لِي مَعَ حَبِّي عَنْهُ. (عَنْهُ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِـ«أَحْجَّ».

(٨) بعد از تَرَجَّيْ: لَعَلِّي أَرَا جُعَ الشَّيْخِ فَيُفْهِمَنِي الدَّرْسَ.

(لَعَلِّي): حَرْفٌ تَرَجَّجٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (وَالْيَاءُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ اسْمُهَا. (أَرَا جُعَ): فِعْلٌ

مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَارِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ،  
وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرٌ  
لَعَلَّ. (الشَّيْخُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْقَاءُ):  
حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ، (يُفْهَمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ  
وُجُوبًا بَعْدَ قَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ  
جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ  
عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لِيَتَقَعَ مُرَاجَعَتِي  
الشَّيْخَ لِلإِفْهَامِ. وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالتَّيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.  
(الدَّرْسُ): مَفْعُولٌ بِهِ ثَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(٩) بعد از نفی: مَا تَأْتَيْنَا فَتُحَدِّثْنَا.

(مَا): نَافِيَةٌ. (تَأْتَيْنَا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ  
وَالْجَارِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى التَّيَاءِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا الثَّقَلُ،  
وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ  
بِهِ. (الْقَاءُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ، سَبَبِيَّةٌ. (تُحَدِّثُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ  
بِـ«أَنْ» مُضْمَرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ قَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ،  
وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ  
«أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ  
وَالْتَّقْدِيرُ: لَمْ يَقَعْ إِتْيَانُكَ لِلتَّحْدِيثِ. «نَا»: فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

﴿لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا﴾.

(لَا): نَافِيَةٌ. (يُقْضَى): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ. (عَلَيْهِمْ): جَارٌّ وَتَجَرُّورٌ فِي حَلِّ رَفْعِ نَائِبِ فَاعِلٍ. (الْقَاءُ): حَرْفٌ عَظْفٍ، سَبَبِيَّةٌ، (يُمَوِّثُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ فَاءِ السَّبَبِيَّةِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي حَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ وَالتَّقْدِيرُ: لَمْ يَقَعْ الْقَضَاءُ عَلَيْهِمْ بِمَوْتٍ.

(٦) جواب به أو: به دو معنا می آید:

الف) اگر حصول آن تدریجی باشد به معنای "إِلَى" می آید، مانند:  
لَأَسْتَسْهِلَنَّ الصَّعْبَ أَوْ أَذْرِكَ الْمَتَى.

(اللَّامُ): وَاقِعَةٌ فِي جَوَابِ قَسَمِ مُقَدَّرٍ. (أَسْتَسْهِلَنَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ لِاتِّصَالِهِ بِنَوْنِ التَّوَكِيدِ الثَّقِيلَةِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتَرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الصَّعْبُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (أَوْ): حَرْفٌ عَظْفٍ بِمَعْنَى إِلَى. (أَذْرِكَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ«أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ أَوْ الَّتِي بِمَعْنَى إِلَى، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتَرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ «أَنْ» وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنْ اسْتِسْهَالُ الصَّعْبِ مِنِّي أَوْ إِذْرَاكَ الْمَتَى. (الْمَتَى):

مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّرُ.

ب) اگر حصول آن یک باره اتفاق بیفتد به معنای "إِلَّا" می آید: لَا قَتْلَنَّ الْكَافِرَ الْحَرْبِيَّ أَوْ يُسْلِمَ.

(اللام): واقعة في جوابِ قَسَمِ مُقَدَّرٍ. (أَقْتُلَنَّ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ لِاتِّصَالِهِ بِنُونِ التَّوَكِيدِ الثَّقِيلَةِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الْكَافِرُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. الْحَرْبِيُّ: نَعْتُ لـ «الْكَافِرِ»، وَنَعْتُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (أَوْ): حَرْفٌ عَظِيمٌ بِمَعْنَى إِلَّا. (يُسْلِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بِـ «أَنْ» مُضَمَّرَةٌ وَجُوبًا بَعْدَ أَوْ الَّتِي بِمَعْنَى إِلَّا، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْمَصْدَرُ الْمُنْسَبَكُ مِنْ (أَنْ) وَمَا بَعْدَهَا مَعْطُوفٌ عَلَى الْمَصْدَرِ الْمَفْهُومِ مِنَ الْفِعْلِ السَّابِقِ، وَالتَّقْدِيرُ: لِيَكُنْ مِنِّي قَتْلٌ لِلْكَافِرِ الْحَرْبِيِّ أَوْ إِسْلَامٌ.

## جَوَازِمُ الْمُضَارِعِ

وَالْجَوَازِمُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ، وَهِيَ:

و جوازِم، هجده كلمه‌اند:

«لَمْ، لَمَّا، أَلَمْ، أَلَمَّا، وَلَا مُ الْأَمْرِ وَالْدُّعَاءِ، وَلَا فِي التَّهْنِي وَالْدُّعَاءِ»،  
«إِنْ، وَمَا، وَمَنْ، وَمَهْمَا، وَإِذْمَا، وَأَيُّ، وَمَتَّى، وَأَيَّانَ، وَأَيْنَ، وَأَنْيَ،  
وَحَيْثُمَا، وَكَيْفَمَا، وَإِذَا فِي الشَّعْرِ خَاصَّةً».

این شش کلمه «لَمْ، لَمَّا، أَلَمْ، أَلَمَّا، لَا مُ الْأَمْرِ وَالْدُّعَاءِ، لَا التَّهْنِي  
وَالْدُّعَاءِ»، فقط یک فعل را مجزوم می‌گردانند:

لَمْ: ﴿لَمْ يَلِدْ﴾:

(لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَلِدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجْزُومٌ  
بِـ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ  
هُوَ.

لَمَّا: ﴿لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ﴾.

(لَمَّا): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (يَذُوقُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مُجْزُومٌ  
بِـ«لَمَّا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ التَّوْنِ، وَوَاوُ الْجُمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ  
فَاعِلٌ. (عَذَابٍ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ فَتَحَةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى  
مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ  
الْمُنَاسَبَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ الْمَحذُوفَةِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ، وَالتَّقْدِيرُ:  
عَذَابِي.

أَلَمْ: ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾.

(أ): اسْتَفْهَامٌ تَفْرِيرِيٌّ. (لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (نَشْرَحُ):  
فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ الشُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ. (لَكَ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (صَدَرَ): مَفْعُولٌ بِهِ،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَكَأَفِ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ  
إِلَيْهِ.

أَلَمَّا: أَلَمَّا أَحْسِنَ إِلَيْكَ.

(أ): اسْتَفْهَامٌ تَفْرِيرِيٌّ. (لَمَّا): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ. (أَحْسِنُ):  
فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ» وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ الشُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ  
مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. إِلَيْكَ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ.  
لَا أُمُ الْأَمْرِ: ﴿لِيَنْفِقَ ذُو سَعَةٍ﴾.

(لِ-): لَا أُمُ الْأَمْرِ. (يُنْفِقُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ  
جَزْمِهِ الشُّكُونُ. (ذُو): قَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَأُو نِيَابَةٌ عَنِ  
الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. (سَعَةٍ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ  
وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

لَا أُمُ الدُّعَاءِ: ﴿لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾.

(لِ-): لَا أُمُ الدُّعَاءِ. (يَقْضِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَامِ الدُّعَاءِ،  
وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْيَاءُ، وَالْكَسْرَةُ دَلِيلٌ  
عَلَيْهَا. (عَلَيْنَا): جَارٌ وَمَجْرُورٌ. (رَبُّ): قَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ  
الضَّمَّةُ. وَكَأَفِ الْخِطَابِ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

لَا التَّهْيِ: ﴿لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾.

(لَا): نَاهِيَّةٌ. (تَغْلُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَا النَّاهِيَّةِ، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (دِينَ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ لَا وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (كُم): فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

لَا الدُّعَاءُ: ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾.

(لَا): دُعَائِيَّةٌ. (تُؤَاخِذُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِلَا الدُّعَائِيَّةِ، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (نَا): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

بقیه‌ی جوازم «لَمْ، لَمَّا، أَلَمْ، أَلَمَّا، لَامُ الْأَمْرِ وَالْدُّعَاءِ، لَا النَّهْيِ وَالْدُّعَاءِ»، دو فعل را مجزوم می‌گردانند که اول، فعل شرط و دوم، جواب شرط نامیده می‌شود.

نکته: جوازمی که یک فعل را مجزوم می‌گردانند همه حرف هستند. و جوازمی که دو فعل را مجزوم می‌گردانند همه اسم هستند مگر: إِنْ و إِذْمَا<sup>۱</sup>.

إِنْ: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾.

(إِنْ): حَرْفُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ. (تَنْصُرُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ«إِنْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ.

<sup>۱</sup> . در مورد «إِذْمَا» اختلاف نظر وجود دارد که اسم یا حرف است. بحث پیرامون آن این مختصر را نمی‌گنجد و در کتاب‌های مطول توضیح آن را خواهید خواند.

(الله): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةٌ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (يَنْصُرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (كُم): فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ. مَا: مَا تَفَرَأُ تَسْتَفِدُ مِنْهُ.

(مَا): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ. (تَفَرَأُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِ«إِنَّ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (تَسْتَفِدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (مِنْهُ): جَارٌّ وَتَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِ«تَسْتَفِدُ».

مَنْ: مَنْ يُدَاكِرُ يَنْجَحُ.

(مَنْ): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ رَفْعٍ مُبْتَدَأٌ، وَجُمْلَةٌ: «يُدَاكِرُ يَنْجَحُ» فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرُهُ. (يُدَاكِرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِ«مَنْ»، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (يَنْجَحُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ، وَعَلَامَةٌ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ.

مَهْمَا: مَهْمَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ:

(مَهْمَا): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، فِي مَحَلِّ نَصْبِ مَفْعُولٍ بِهِ. (تَفْعَلُ): فِعْلٌ

مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«مَهْمَا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (أَفْعَلْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا.

إِذْمَا: إِذْمَا يَقُمْ زَيْدٌ يَقُمْ عَمْرُو.

(إِذْمَا): حَرْفُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَحْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ. (يَقُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ«إِذْمَا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (يَقُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (عَمْرُو): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

أَيَّ: ﴿أَيَّأَ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾.

(أَيَّأَ): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَحْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مَا): صِلَةٌ. (تَدْعُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«أَيَّأَ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ فَاعِلٍ. (فَ): وَاقِعَةٌ فِي جَوَابِ الشَّرْطِ. (لَهُ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مُقَدَّمٍ مُحذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّهُ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْأَسْمَاءُ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (الْحُسْنَى): نَعَتْ لِـ«الْأَسْمَاءِ»، وَنَعْتُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظَهْوَرِهَا التَّعَدُّرُ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ جَزْمِ جَوَابِ الشَّرْطِ وَجَزَاؤُهُ.

مَتَّى: مَتَّى أَصْعَ الْعِمَامَةِ تَعْرِفُونِي.

(مَتَّى): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (أَصْعَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«مَتَّى»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ الْمُقَدَّرُ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهِ اشْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْكُسْرَةِ لِلتَّخَلُّصِ مِنَ النِّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. (الْعِمَامَةُ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (تَعْرِفُونِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. أَيَّانَ: أَيَّانَ تَلَقَّنِي أَكْرِمَكَ.

(أَيَّانَ): اسْمُ شَرْطٍ جَازِمٌ، تَجْزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (تَلَقَّنِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ«أَيَّانَ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ حَرْفِ الْعِلَّةِ مِنْ آخِرِهِ وَهُوَ الْأَلِفُ، وَالْفَتْحَةُ دَلِيلٌ عَلَيْهَا، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. وَالثَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (أَكْرِمِ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنَا. وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

أَيْنَ: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ﴾.

(أَيْنَ): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الْمَكَانِيَّةِ. (مَا): صِلَةٌ. (تَكُونُوا): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ مَجْزُومٌ بِـ«أَيْنَ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ حَذْفُ النُّونِ، وَهُوَ مُتَصَرِّفٌ مِنْ كَانَ الثَّامَةِ. وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (يُذْرِكُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (كُمُ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (الْمَوْتُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

أَنَّى: أَنَّى تَسْتَقِمُ تَرْبِخُ.

(أَنَّى): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الْمَكَانِيَّةِ. (تَسْتَقِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«أَنَّى»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (تَرْبِخُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.

حَيْثُمَا: حَيْثُمَا تَسْتَقِمُ يُقَدَّرُ لَكَ اللَّهُ ... نَجَاحًا فِي غَايِرِ الْأَزْمَانِ

(حَيْثُمَا): اسْمُ شَرْطٍ جَارِمٌ، تَجَزِمُ فِعْلَيْنِ، الْأَوَّلُ فِعْلُ الشَّرْطِ، وَالثَّانِي جَوَابُهُ وَجَزَاؤُهُ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ. (تَسْتَقِمُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، فِعْلُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ بِـ«حَيْثُمَا»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (يُقَدَّرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، جَوَابُ الشَّرْطِ، مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ. (لَكَ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ.

(الله): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (نَجَاحًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (غَايِرٍ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (الْأَزْمَانِ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

کَيْفَمَا: در مذهب کوفیون، کَيْفَمَا عمل می‌کند و دو فعل را مجزوم می‌گرداند اما بصریون بر این باورند که کَيْفَمَا دو فعل را مجزوم نمی‌گرداند و در کلام عرب، شاهی بر آن یافته نشده است.

وَإِذَا فِي الشَّعْرِ خَاصَّةً: و اذا فقط در شعر، دو فعل را مجزوم می‌گرداند نه در نشر.

## مَرْفُوعَاتُ الْأَسْمَاءِ:

الْمَرْفُوعَاتُ سَبْعَةٌ، وَهِيَ:

مرفوعات هفت‌اند؛ و آن‌ها:

الْفَاعِلُ، وَالْمَفْعُولُ الَّذِي لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ، وَالْمُبْتَدَأُ وَخَبَرُهُ، وَاسْمُ  
كَانَ وَأَخَوَاتِهَا، وَخَبَرُ إِنَّ وَأَخَوَاتِهَا، وَالتَّابِعُ لِلْمَرْفُوعِ، وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَشْيَاءَ:  
التَّعْتُ، وَالْعَطْفُ، وَالتَّوَكُّيدُ، وَالْبَدَلُ.

(۱) فاعل.

(۲) نائب فاعل.

(۳ و ۴) مبتدا و خبرش.

(۵) اسم کان و اخواتش.

(۶) خبر إِنَّ و اخواتش.

(۷) تابع برای مرفوع، و آن چهار چیز است: نعت، عطف، توكيد، بدل.

## الْفَاعِلُ

### الْفَاعِلُ هُوَ: الْإِسْمُ الْمَرْفُوعُ الْمَذْكُورُ قَبْلَهُ فِعْلُهُ.

فاعل آن اسم مرفوعی است که [انجام‌دهنده‌ی کار است و] قبل از آن فعلش ذکر شده باشد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ. در این مثال، زَيْدٌ فاعل اعراب می‌شود.

اما اگر فعلش بعدش آمده باشد؛ به آن مبتدا گفته می‌شود. مانند: زَيْدٌ جَاءَ.

اعراب آن: (زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ حَبْرٌ.

### وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: ظَاهِرٌ وَمُضْمَرٌ. فَالظَّاهِرُ نَحْوُ قَوْلِكَ:

فاعل بر دو قسم است: اسم ظاهر و ضمیر. پس اسم ظاهر مانند گفته‌ی تو:

### قَامَ زَيْدٌ:

مثال برای فاعل، مفرد مذکر با فعل ماضی: (قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. زَيْدٌ: فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### يَقُومُ زَيْدٌ:

مثال برای فاعل، مفرد مذکر با فعل مضارع: (يَقُومُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### قَامَ الزَّيْدَانِ وَيَقُومُ الزَّيْدَانِ:

مثال برای فاعل، مثنی مذکر: (الرَّيْدَانِ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مُثْنًى. وَالتَّوْنُ عَوْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

### قَامَ الرَّيْدُونَ وَيَقُومُ الرَّيْدُونَ:

مثال برای فاعل، جمع مذکر: (الرَّيْدُونَ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ. وَالتَّوْنُ عَوْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

### قَامَ الرَّجَالُ وَيَقُومُ الرَّجَالُ:

مثال برای فاعل، جمع تکسیر مذکر: (الرَّجَالُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### قَامَتْ هِنْدٌ وَتَقُومُ هِنْدُ:

مثال برای فاعل، مفرد مؤنث: (هِنْدُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### قَامَتِ الْهِنْدَانِ، وَتَقُومُ الْهِنْدَانِ:

مثال برای فاعل، مثنی مؤنث: (الْهِنْدَانِ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مُثْنًى. وَالتَّوْنُ عَوْضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

### وَقَامَتِ الْهِنْدَاتُ، وَتَقُومُ الْهِنْدَاتُ:

مثال برای فاعل، جمع مؤنث سالم: (الْهِنْدَاتُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### قَامَتِ الْهُنُودُ، وَتَقُومُ الْهُنُودُ:

مثال برای فاعل، جمع تکسیر مؤنث: (الْهُنُودُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

### قَامَ أَخُوكَ، وَيَقُومُ أَخُوكَ:

مثال برای فاعل که از اسماء خمسه باشد: (أَخُو): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ. وَ(الكَافُ): فِي حَلٍّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

### قَامَ غُلَامِي، وَيَقُومُ غُلَامِي:

مثال برای فاعل که مضاف به یاء متکلم باشد: (غُلَامِي): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ضَمَّةٌ مُقَدَّرَةٌ عَلَى مَا قَبْلَ يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا اسْتِغَالُ الْمَحَلِّ بِحَرَكَةِ الْمُنَاسِبَةِ. وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلٍّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

### وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

و آنچه شبیه به این مثال‌ها باشد.

وَالْمُضْمَرُ اثْنَا عَشَرَ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «ضَرَبْتُ، وَضَرَبْنَا، وَضَرَبْتَ، وَضَرَبْتِ، وَضَرَبْتُمَا، وَضَرَبْتُمْ، وَضَرَبْتُنَّ، وَضَرَبَ، وَضَرَبْتَ، وَضَرَبَا، وَضَرَبُوا، وَضَرَبْنَ».

ضمایر فاعل دوازده‌اند. معرفی و اعراب آن‌ها در صفحه‌ی ۳۲ گذشت.

الْمَفْعُولُ الَّذِي لَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ

وَهُوَ الْإِسْمُ الْمَرْفُوعُ الَّذِي لَمْ يُذَكَّرْ مَعَهُ فَاعِلُهُ.

نائب فاعل: اسم مرفوعی است که فاعلش به همراهش ذکر نشده باشد.

فَإِنْ كَانَ الْفِعْلُ مَاضِيًا: ضُمَّ أَوَّلُهُ، وَكُسِرَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ، وَإِنْ كَانَ مُضَارِعًا: ضُمَّ أَوَّلُهُ، وَفُتِحَ مَا قَبْلَ آخِرِهِ.

اگر فعل ماضی باشد: اول آن ضمه داده می شود و یک حرف مانده به آخر کسره داده می شود. و اگر مضارع بود: اول آن ضمه داده می شود و یک حرف مانده به آخر آن فتحه داده می شود.  
طریقه ی مجهول کردن جمله:

ابتدا فعل را مجهول کرده و سپس فاعل را حذف نموده و مفعول به به آن ملحق کرده اما مرفوع کرده می شود و نائب فاعل نام می گیرد. مانند:

ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا: زید عمرو را زد. = ضَرَبَ عَمْرُو: عمرو زده شد.  
أَكَلَ زَيْدٌ الثَّقَافَ: زید سیب را خورد. = أَكَلَ الثَّقَافُ: سیب خورده شد.

سَمِعْتُ الْأَذَانَ: اذان را شنیدم. = سَمِعَ الْأَذَانُ: اذان شنیده شد.  
يَقْرَأُ مُحَمَّدٌ الْقُرْآنَ: محمد قرآن را تلاوت می کند. = يَقْرَأُ الْقُرْآنَ: قرآن تلاوت می شود.

یکی از موارد زیر جایگزین فاعل می شود:  
(۱) مفعول به: همان گونه که گذشت. مانند: كَتَبَ زَيْدٌ الرِّسَالَةَ. زید نامه نوشت. = كَتَبَ الرِّسَالَةَ. نامه نوشته شد.

(۲) ظرف: صَامَ زَيْدٌ رَمَضَانَ. زید رمضان را روزه گرفت. صِيَمَ رَمَضَانَ. رمضان روزه گرفته شد.

(۳) جار و مجرور: صَامَ زَيْدٌ فِي السَّفَرِ. زید در سفر روزه گرفت. صِيَمَ فِي السَّفَرِ. در سفر روزه گرفته شد.

(۴) مصدر: نَفَخَ إِسْرَافِيلُ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً. اسرافیل یک بار در صور دمید. نَفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً. یک بار در صور دمیده شد.

وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: ظَاهِرٌ، وَمُضْمَرٌ؛ فَالظَّاهِرُ نَحْوُ قَوْلِكَ: «ضَرَبَ زَيْدٌ»، وَ«يُضْرَبُ زَيْدٌ»، وَ«أَكْرَمَ عَمْرُو»، وَ«يُكْرَمُ عَمْرُو».

نائب فاعل بر دو نوع است: اسم ظاهر و ضمیر. اسم ظاهر مانند گفته‌ی تو:

ضَرَبَ زَيْدٌ:

(ضَرَبَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): نَائِبُ فَاعِلٍ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

يُضْرَبُ زَيْدٌ:

(يُضْرَبُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَارِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (زَيْدٌ): نَائِبُ فَاعِلٍ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

وَالْمُضْمَرُ اثْنَا عَشَرَ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «ضَرَبْتُ، وَضَرَبْتَا، وَضَرَبْتُ، وَضَرَبْتُمْ، وَضَرَبْتُمَا، وَضَرَبْتُنَّ، وَضَرَبْتُ، وَضَرَبْتَا، وَضَرَبْتُمْ، وَضَرَبْتُنَّ».

فعل ماضی مبنی للمجهول همانند فعل ماضی معلوم اعراب کرده می‌شود. فقط به فعل، عبارت مبنی للمجهول افزوده می‌شود و به جای فاعل، عبارت نائب فاعل بکار برده می‌شود. مانند فعل معلوم: ضَرَبَ زَيْدٌ: (ضَرَبَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

مبنی للمجهول آن چنین اعراب کرده می‌شود: ضَرَبَ زَيْدٌ: (ضَرَبَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ لِلْمَجْهُولِ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): نَائِبُ فَاعِلٍ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

## الْمُبْتَدَأُ وَالْخَبَرُ:

### الْمُبْتَدَأُ: هُوَ الْإِسْمُ الْمَرْفُوعُ الْعَارِي عَنْ الْعَوَامِلِ اللَّفْظِيَّةِ.

مبتدا: آن اسم مرفوعی است که از عوامل لفظی مجرد باشد.  
جمله‌ای که با فعل آغاز شود جمله‌ی فعلیه گویند. جمله‌ی فعلیه از دو رکن اساسی بنام فعل و فاعل یا فعل مجهول و نائب فاعل تشکیل یافته است. مانند: جَاءَ زَيْدٌ. (جَاءَ): فعل + (زَيْدٌ): فاعل، و مانند: فُرِضَتِ الصَّلَاةُ. (فُرِضَتِ): فعل مجهول + (الصَّلَاةُ): نائب فاعل.

جمله‌ای که با اسم آغاز شود جمله‌ی اسمیه گویند. جمله‌ی اسمیه از دو رکن اساسی بنام مبتدا و خبر تشکیل یافته است. مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ. (زَيْدٌ): مبتدا + (قَائِمٌ): خبر.

کلمات در عربی یا عامل یعنی: تأثیرگذارنده و یا معمول یعنی: تأثیرپذیرنده‌اند. به فرض مثال: ذَهَبَ زَيْدٌ إِلَى الْمَدْرَسَةِ. در این جمله: ذَهَبَ عامل و زَيْدٌ معمول است بدین معنا که ذَهَبَ در زَيْدٌ تأثیر ایجاد کرد و آن را مرفوع گردانید. همچنین إِلَى عامل و الْمَدْرَسَةُ معمول است. یعنی اگر پرسیده شود: چرا الْمَدْرَسَةُ کسره گرفت؟ جواب داده می‌شود به این علت که قبل از آن حرف جر واقع شده و در آن تأثیر ایجاد کرده است در نتیجه مجرور شده و کسره گرفته است.

شیخ عبدالقاهر جرجانی در کتابش که به عوامل جرجانی معروف است یکصد عامل را ذکر کرده است. تمامی این عوامل لفظی هستند - مانند الْمَدْرَسَةُ که إِلَى آن را مجرور کرده و إِلَى عامل لفظی است زیرا ما به آن تلفظ می‌زنیم - مگر دو عامل که معنوی محسوب می‌شوند. یکی: فعل مضارع و دیگری مبتدا.

فعل مضارع مرفوع است زیرا حروف نصب و حروف جزم قبل از آن نیامده‌اند که آن را منصوب یا مجزوم بگردانند. بنابراین چنین اعراب کرده می‌شود: **فَعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ التَّائِبِ وَالْجَائِزِ.** مبتدا نیز مرفوع گردیده زیرا در ابتدا قرار گرفته است. بنابراین چنین اعراب کرده می‌شود: **مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ.**

**وَالْخَبَرُ: هُوَ الْإِسْمُ الْمَرْفُوعُ الْمُسْنَدُ إِلَيْهِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «زَيْدٌ قَائِمٌ»، وَ«الزَّيْدَانِ قَائِمَانِ»، وَ«الزَّيْدُونَ قَائِمُونَ».**  
**وَالْمُبْتَدَأُ قِسْمَانِ: ظَاهِرٌ وَمُضْمَرٌ.**

خبر: آن اسم مرفوعی است که به مبتدا إسناد می‌شود.<sup>۱</sup> مانند گفته‌ی تو:

**زَيْدٌ قَائِمٌ:**  
**(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (قَائِمٌ):**  
**خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.**

**الزَّيْدَانِ قَائِمَانِ:**  
**(الزَّيْدَانِ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً**  
**عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مُثَنًى. وَالتَّنوينُ عِوَضٌ عَنِ التَّنوينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.**

---

<sup>۱</sup> . در علم بلاغت به مبتدا، فاعل و نائب فاعل: «مسندإليه» و به خبر و فعل: «مسند» گویند.

در علم منطق به مبتدا، فاعل و نائب فاعل: «موضوع» یا «محکوم علیه» و به خبر و فعل: «محمول» یا «محکوم به» گویند.

(قَائِمَانِ): خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْأَلِفُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ مُثَنَّى. وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

### الرَّيْدُونَ قَائِمُونَ:

(الرَّيْدُونَ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ. وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ. (قَائِمُونَ): خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٌ سَالِمٌ. وَالثُّنُونُ عِوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

### فَالظَّاهِرُ مَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ. وَالْمُضْمَرُ اثْنَا عَشَرَ، وَهِيَ:

پس مبتدا که اسم ظاهر است آنچه ذکر آن گذشت و اما مبتدا که ضمیر منفصل می شود. به ترتیب زیر است:

«أَنَا، وَنَحْنُ، وَأَنْتَ، وَأَنْتُمَا، وَأَنْتُمْ، وَأَنْتُنَّ، وَهُوَ، وَهِيَ، وَهُمَا، وَهُمْ، وَهُنَّ»، نَحْوُ قَوْلِكَ: «أَنَا قَائِمٌ»، وَ«نَحْنُ قَائِمُونَ»، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

ضمایر منفصل هرگاه اول جمله بیابند مبتدا می شوند. مانند:

هُوَ قَائِمٌ، هُمَا قَائِمَانِ، هُمْ قَائِمُونَ.

هِيَ قَائِمَةٌ، هُمَا قَائِمَتَانِ، هُنَّ قَائِمَاتٌ.

أَنْتَ قَائِمٌ، أَنْتُمَا قَائِمَانِ، أَنْتُمْ قَائِمُونَ.

أَنْتِ قَائِمَةٌ، أَنْتُمَا قَائِمَتَانِ، أَنْتُنَّ قَائِمَاتٌ.

أَنَا قَائِمٌ، نَحْنُ قَائِمُونَ.

(أَنَا): ضَمِيرٌ مُنْفَصِلٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، فِي مَحَلِّ رَفْعٍ مُبْتَدَأٌ.

(قَائِمٌ): خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةٌ رَفَعِهِ الضَّمَّةُ.

وَالْخَبَرُ قِسْمَانِ: مُفْرَدٌ، وَعَیْزٌ مُفْرَدٌ. قَالَ مُفْرَدٌ نَحْوُ قَوْلِكَ: «زَيْدٌ قَائِمٌ».  
 وَعَیْزٌ الْمُفْرَدُ أَرْبَعَةُ أَشْيَاءَ: الْجَارُ وَالْمَجْرُورُ، وَالظَّرْفُ، وَالْفِعْلُ مَعَ  
 فَاعِلِهِ، وَالْمُبْتَدَأُ مَعَ خَبَرِهِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «زَيْدٌ فِي الدَّارِ»، وَ«زَيْدٌ عِنْدَكَ»،  
 وَ«زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ»، وَ«زَيْدٌ جَارِيَتُهُ ذَاهِبَةٌ».

خبر بر دو نوع است: مفرد و غیر مفرد.

خبر مفرد مانند: زَيْدٌ قَائِمٌ، عَمْرُو جَالِسٌ.

خبر غیر مفرد چهار چیز است:

جار و مجرور: زَيْدٌ فِي الدَّارِ.

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (فِي):  
 حَرْفُ جَرٍّ. (الدَّارِ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَالْجَارُ  
 وَالْمَجْرُورُ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ.  
 (۲) ظرف: زَيْدٌ عِنْدَكَ.

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (عِنْدَ):  
 ظَرْفٌ مَكَانٍ، مَنْصُوبٌ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ. وَ(الْكَافُ): فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ  
 إِلَيْهِ، وَالظَّرْفُ مُتَعَلِّقٌ بِخَبَرٍ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ.  
 (۳) فعل و فاعلش: زَيْدٌ قَامَ أَبُوهُ.

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (أَبُو):  
 فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ نِيَابَةً عَنِ الضَّمَّةِ، لِأَنَّهُ مِنَ الْأَسْمَاءِ  
 الْحَنَسَةِ. وَ(الْهَاءُ): فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ. وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعِ خَبَرٍ.  
 (۴) مبتدا و خبرش: زَيْدٌ جَارِيَتُهُ ذَاهِبَةٌ.

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
(جَارِيَتُهُ): مُبْتَدَأٌ ثَانٍ، مَرْفُوعٌ بِالْإِبْتِدَاءِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
و(الْهَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ. (ذَاهِبَةٌ): خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ الثَّانِي،  
مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَالْمُبْتَدَأُ الثَّانِي وَخَبَرُهُ خَبَرُ الْمُبْتَدَأِ  
الْأَوَّلِ.

## الْعَوَامِلُ الدَّاخِلَةُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ

وَهِيَ ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: كَانَ وَأَخَوَاتُهَا، وَإِنَّ وَأَخَوَاتُهَا، وَظَنَنْتُ وَأَخَوَاتُهَا.

عواملی که بر مبتدا و خبر داخل می شوند سه چیز هستند:

(۱) كَانَ و اخوات آن.

(۲) إِنَّ و اخوات آن.

(۳) ظَنَّ و اخوات آن.

## كَانَ وَأَخَوَاتُهَا

فَأَمَّا «كَانَ» وَأَخَوَاتُهَا، فَإِنَّهَا تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ، وَهِيَ: «كَانَ، وَأَمْسَى، وَأَصْبَحَ، وَأَضْحَى، وَظَلَّ، وَبَاتَ، وَصَارَ، وَلَيْسَ، وَمَا زَالَ، وَمَا انْفَلَكَ، وَمَا فَتِيَءٌ، وَمَا بَرِحَ، وَمَا دَامَ».

و اما كَان و اخوات آن، همانا آن‌ها اسم را مرفوع می‌گردانند و خبر را منصوب می‌گردانند. و آن‌ها عبارتند از:

كَانَ: بود، شد، می‌باشد. مانند: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا:

(كَانَ): فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ. (زَيْدٌ): اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (قَائِمًا): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

أَمْسَى: از زوال تا نیمه‌ی شب. أَمْسَى الْجَوُّ بَارِدًا: شامگاه هوا خنک شد.

(أَمْسَى): فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مِنْ أَخَوَاتِ كَانَ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ الْمُقَدَّرِ، مَنَعَ مِنْ ظَهْوِهَا التَّعَدُّ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ. (الْجَوُّ): اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (بَارِدًا): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

أَصْبَحَ: از فجر صادق تا زوال. أَصْبَحَ الْجَوُّ مُكْمَهَرًا: صبحگاه هوا پر از ابرهای تیره و تار شد.

أَضْحَى: بعد از بالا آمدن خورشید تا زوال. أَضْحَى الطَّالِبُ نَشِيطًا: چاشتگاه دانش‌آموز با نشاط شد.

كَلَّ: از طلوع فجر تا غروب خورشید. كَلَّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا: در تمام روز چهره‌اش سیاه و تاریک شد.

بَاتَ: در وقت شب. بَاتَ مُحَمَّدٌ مَسْرُورًا: شبانگاه محمد مسرور و خوشحال شد.

صَارَ: انتقال اسم آن، از صفتی به صفت دیگر. صَارَ زَيْدٌ فَقِيهًا: زید فقیه شد.

لَيْسَ: نیست. لَيْسَ عَمْرُو شَاخِصًا: عمرو مسافر نیست یا عمرو حاضر نیست، هر دو معنا می‌دهد.

مَا زَالَ، وَمَا انْفَكَّ، وَمَا قَيَّءَ، وَمَا بَرِحَ: این چهار فعل بر استمرار، دوام، پیوسته و همیشه معنا می‌دهند به شرطی که قبل از آن‌ها نفی یا نهی بیاید. مضارع آن‌ها چنین است: يَزَالُ، يَنْفَكُّ، يَقْتَأُ، يَبْرَحُ.

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ﴾. سوره هود، آیه ۱۱۸. و همیشه یا پیوسته در اختلاف خواهند بود. اعراب آن:

(لَا): نَافِيَةٌ. (يَزَالُونَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، مِنْ أَحْوَاتِ كَانَ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ ثُبُوتُ الثَّوْنِ، وَوَاوُ الْجَمَاعَةِ فِي مَحَلِّ رَفْعِ اسْمِهَا. (مُخْتَلِفِينَ): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةً عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٍ سَالِمٌ. وَالثَّوْنُ عَوَضٌ عَنِ الثَّنَوَيْنِ فِي الْإِسْمِ الْمُفْرَدِ.

﴿لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ﴾. سوره طه، آیه ۹۱. [قوم گفتند:] ما بر این پرستش گوساله همیشه ثابت هستیم. اعراب آن:

(لَنْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَنَصْبٍ وَاسْتِقْبَالٍ. (نَبَرَحَ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، مِنْ أَخْوَاتِ كَانَ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ، مَنْصُوبٌ بِـ«لَنْ»، وَعَلَامَةُ نَصْبِهَا الْفَتْحَةُ، وَاسْمُهَا فِي حَلِّ رَفْعِ ضَمِيرٍ مُسْتَتِرٍ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ. (عَلَيْهِ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِـ«عَاكِفَيْنِ». (عَاكِفَيْنِ): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا، الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا نِيَابَةٌ عَنِ الْفَتْحَةِ، لِأَنَّهُ جَمْعٌ مُذَكَّرٍ سَالِمٌ. وَالتَّوْنُ عَوَضٌ عَنِ التَّنْوِينِ فِي الْإِسْمِ الْمَفْرَدِ.

مَا دَامَ: تا وقتی که، تا زمانی که، تا مادامی که. باید ما مصدریه ظرفیه قبل از آن بیاید. مانند: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾. سوره مریم، آیه ۳۱. و مرا به نماز و زکات سفارش کرد تا وقتی که زنده‌ام، اعراب آن:

(أَوْصَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ الْمُقَدَّرِ عَلَى الْأَلِفِ، مَنَعَ مِنْ ظُهُورِهَا التَّعَدُّ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَالْيَاءُ فِي حَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (الْبَاءُ): حَرْفٌ جَرٌّ. (الصَّلَاةُ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (الْوَاوُ): حَرْفٌ عَظِيمٌ. (الزَّكَاةُ): مَعْطُوفٌ عَلَى الصَّلَاةِ، وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (مَا): مَصْدَرِيَّةٌ ظَرْفِيَّةٌ، تُسَبِّكُ الْفِعْلُ بَعْدَهَا مَصْدَرًا، وَالتَّقْدِيرُ: مُدَّةٌ دَوَائِي حَيًّا. (دُمْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ نَاقِصٌ، مِنْ أَخْوَاتِ كَانَ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ، وَتَاءُ

الْمُتَكَلِّمِ فِي حَلٍّ رَفَعَ اسْمُهَا. (حَيًّا): خَبَرَهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ  
الْفَتْحَةُ.

وَمَا تَصَرَّفَ مِنْهَا، نَحْوُ: كَانَ وَيَكُونُ وَكُنْ، وَأَصْبَحَ وَيُصْبِحُ  
وَأَصْبَحَ، تَقُولُ: «كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا»، وَ«لَيْسَ عَمْرُو شَاخِصًا»، وَمَا أَشْبَهَ  
ذَلِكَ.

و آنچه از این ها متصرف شود. مانند:

كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا. اعراب آن گذشت.

يَكُونُ زَيْدٌ عَالِمًا:

(يَكُونُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ نَاقِصٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ  
وَالْجَازِمِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ. (زَيْدٌ):  
اسْمُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (عَالِمًا): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

كُنْ عَالِمًا:

(كُنْ): فِعْلٌ أَمْرٌ نَاقِصٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، تَرْفَعُ الْإِسْمَ  
وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ. وَاسْمُهَا فِي حَلٍّ رَفَعَ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ.  
(عَالِمًا): خَبَرُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

## إِنَّ وَأَخَوَاتُهَا

وَأَمَّا «إِنَّ» وَأَخَوَاتُهَا، فَإِنَّهَا تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ، وَهِيَ: «إِنَّ،  
وَأَنَّ، وَلَكِنَّ، وَكَأَنَّ، وَلَيْتَ، وَلَعَلَّ»، تَقُولُ: «إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ»، «لَيْتَ  
عَمْرًا سَاحِصٌ»، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

و اما إِنَّ و اخوات آن، همانا آن ها اسم را منصوب می کنند و خبر را  
مرفوع می کنند. و آن ها عبارتند از:

إِنَّ: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ.

(إِنَّ): حَرْفُ تَوْكِيدٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ،  
تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ. (زَيْدًا): اسْمُهَا، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ  
الْفَتْحَةُ. (قَائِمٌ): خَبَرُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.  
أَنَّ: بَلَعْنِي أَنَّ زَيْدًا مُنْطَلِقٌ.

(بَلَعْنِي): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَبَاءُ  
الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (أَنَّ): حَرْفُ تَوْكِيدٍ وَنَصْبٍ، مِنْ  
حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ. (زَيْدًا): اسْمُهَا،  
مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مُنْطَلِقٌ): خَبَرُهَا، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ  
رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. وَالْجُمْلَةُ فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ مَرْفُوعٌ عَلَى أَنَّهُ فَاعِلٌ «بَلَعُ»،  
وَالْتَقْدِيرُ: بَلَعْنِي انْطَلَقَ زَيْدٌ.

لَكِنَّ: مُحَمَّدٌ شَجَاعٌ لَكِنَّ صَدِيقَهُ جَبَانٌ.

(مُحَمَّدٌ): مُبْتَدَأٌ. (شُجَاعٌ): خَبَرٌ. (لَكِنَّ): حَرْفٌ اسْتِدْرَاكٌ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (صَدِيقٌ): اسْمُهَا. وَ(الْهَاءُ): مُضَافٌ إِلَيْهِ. (جَبَانٌ): خَبَرُهَا. كَأَنَّ: كَأَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ.

(كَأَنَّ): حَرْفٌ تَشْبِيهٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (زَيْدًا): اسْمُهَا. (أَسَدٌ): خَبَرُهَا. لَيْتَ: لَيْتَ عَمْرًا شَاخِصٌ.

(لَيْتَ): حَرْفٌ تَمَنٍّ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (عَمْرًا): اسْمُهَا. (شَاخِصٌ): خَبَرُهَا. لَعَلَّ: لَعَلَّ زَيْدًا قَادِمٌ.

(لَعَلَّ): حَرْفٌ تَرَجُّحٍ وَتَوْقُّعٍ وَنَصْبٍ، مِنْ حُرُوفِ الْمُشَبَّهَةِ بِالْفِعْلِ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ. (زَيْدًا): اسْمُهَا. (قَادِمٌ): خَبَرُهَا.

وَمَعْنَى «إِنَّ» وَ«أَنَّ» لِلتَّوَكُّيدِ، وَ«لَكِنَّ» لِلْإِسْتِدْرَاكِ، وَ«كَأَنَّ» لِلتَّشْبِيهِ، وَ«لَيْتَ» لِلتَّمَنِّي، وَ«لَعَلَّ» لِلتَّرَجُّحِ وَالتَّوَقُّعِ.

إِنَّ وَأَنَّ: برای تاکید می آیند. به معنای: همانا، قطعاً، بی گمان، بدون شک.

لَكِنَّ: برای استدراک می آید. به معنای: اما، ولی. استدراک یعنی پاک سازی چیزی از ذهن مخاطب که به مجرد سخن گفتن در ذهن وی نقش می بندد. مانند مثالی که زده شد: مُحَمَّدٌ شُجَاعٌ لَكِنَّ صَدِيقَهُ جَبَانٌ. وقتی گفته می شود که محمد شجاع است در ذهن مجسم می شود

که دوستش نیز همانند او شجاع است. گوینده با استدراک آوردن، این توهّم را از ذهن مخاطب پاک می‌سازد و می‌گوید: محمد شجاع است اما دوستش ترسو است.

**كَأَنَّ:** برای تشبیه می‌آید. به معنای: مانند، مثل.

**لَيْتَ:** برای تمنا و آرزو می‌آید. به معنای: ای کاش. فرقی ندارد که آرزو دست نیافتنی باشد. مانند: **لَيْتَ الشَّبَابَ يَعُودُ يَوْمًا:** ای کاش جوانی روزی باز می‌گشت. یا حصول آن به سختی انجام بگیرد. مانند فقیری که بگوید: **لَيْتَ لِي مَالًا فَأُحِجَّ عَنْهُ:** ای کاش مالی داشتم که از آن حج می‌کردم.

**لَعَلَّ:** به معنای تَرَجُّی می‌آید یعنی طلب امر محبوب. مانند: **لَعَلَّ اللَّهَ يَرْحَمُنِي:** امید است خداوند مرا رحم کند. و به معنای تَوَقُّع می‌آید یعنی: انتظار وقوع امر مکروه در ذات خودش. مانند: **لَعَلَّ الْعَدُوَّ قَرِيبٌ مِنَّا:** شاید دشمن به ما نزدیک باشد.

## ظَنَّ وَأَخَوَاتُهَا

وَأَمَّا «ظَنَّتُ» وَأَخَوَاتُهَا، فَإِنَّهَا تَنْصِبُ الْمُبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ عَلَى أَنَّهَا مَفْعُولَانِ لَهَا، وَهِيَ: «ظَنَّتُ، وَحَسِبْتُ، وَخِلْتُ، وَزَعَمْتُ، وَرَأَيْتُ، وَعَلِمْتُ، وَوَجَدْتُ، وَاتَّخَذْتُ، وَجَعَلْتُ، وَسَمِعْتُ»؛ تَقُولُ: «ظَنَّتُ زَيْدًا قَائِمًا»، وَ«رَأَيْتُ عَمْرًا شَاخِصًا»، وَمَا أَشَبَهُ ذَلِكَ.

و اما ظن و اخوات آن: پس همانا آن‌ها مبتدا و خبر را منصوب می‌کنند و نام آن‌ها از مبتدا و خبر به مفعول اول و مفعول دوم تغییر می‌یابد.

ظن و اخوات آن: دو نوع‌اند:

(۱) افعال قلوب: به چهار گروه تقسیم می‌شوند:

الف) افعالی که فقط معنای شک و گمان می‌دهند: زَعَمَ يَزْعُمُ. به معنای: پنداشت، گمان کرد.

ب) افعالی که بیشتر به معنای شک و اندک به معنای یقین می‌آیند: ظَنَّ يَظُنُّ، حَسِبَ يَحْسِبُ، وَ يَحْسَبُ، خَالَ يَخَالُ، جَعَلَ يَجْعَلُ.

ج) افعالی که فقط معنای یقین می‌دهند: وَجَدَ يَجِدُ. یقین داشت، یافت.

د) افعالی که بیشتر به معنای یقین و اندک به معنای شک و گمان می‌آیند: رَأَى يَرَى، عَلِمَ يَعْلَمُ.

۲. افعال تصبیر: جَعَلَ يَجْعَلُ، اتَّخَذَ يَتَّخِذُ. گرداند.

مانند: ظَنَّتُ زَيْدًا قَائِمًا.

اعراب آن: (ظَنَّتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، تَنْصِبُ مَفْعُولَيْنِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ،

مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (فَائِيًّا): مَفْعُولٌ ثَانٍ، مَنْصُوبٌ  
وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اما فعل «سَمِعَ» که مؤلف رحمه الله آن را جزو افعال دو مفعولی قرار داد قول صحیح این است که فقط یک مفعول می پذیرد و اما جمله ای که بعد از آن می آید چنین اعراب می شود:

الف) اگر مفعول، معرفه بود آن جمله «حال» اعراب کرده می شود.  
مانند: سَمِعْتُ زَيْدًا يَقُولُ.

(سَمِعْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (يَقُولُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ وَفَاعِلُهُ هُوَ، وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ عَلَى الْحَالِ مِنْ [زَيْدًا].  
ب) اگر مفعول، نکره بود آن جمله «صفت» اعراب کرده می شود.  
مانند: ﴿سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ﴾.

(سَمِعْنَا): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (فَتًى): مَفْعُولٌ بِهِ. (يَذْكُرُهُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، وَفَاعِلُهُ هُوَ. (هُمْ): مَفْعُولٌ بِهِ. وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ عَلَى أَنَّهَا صِفَةٌ مِنْ [فَتًى].

## النَّعْتُ

النَّعْتُ: تَابِعٌ لِلْمَنْعُوتِ فِي رَفْعِهِ، وَنَصْبِهِ، وَخَفْضِهِ، وَتَعْرِيفِهِ،  
وَتَنْكِيرِهِ، تَقُولُ: قَامَ زَيْدٌ الْعَاقِلُ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا الْعَاقِلَ، وَمَرَرْتُ بِزَيْدِ  
الْعَاقِلِ.

صفت تابع و پیرو موصوف است در:

(۱) اعراب:

مرفوع بودن. مانند: قَامَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

منصوب بودن: رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا.

مجرور بودن: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَاقِلٍ.

(۲) تعداد:

مفرد. مانند: قَامَ الْمُؤْمِنُ الصَّالِحُ.

مثنی: قَامَ الْمُؤْمِنَانِ الصَّالِحَانِ.

جمع: قَامَ الْمُؤْمِنُونَ الصَّالِحُونَ.

(۳) معرفه یا نکره بودن:

معرفه: جَاءَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ.

نکره: جَاءَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

(۴) مذکر و مؤنث بودن:

مذکر: جَاءَ الرَّجُلُ الْعَاقِلُ.

مؤنث: جَاءَتِ الْمَرْأَةُ الْعَاقِلَةُ.

اعراب: قَامَ رَجُلٌ عَاقِلٌ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (رَجُلٌ): فَاعِلٌ. (عَاقِلٌ): نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»،  
وَنَعْتُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ<sup>١</sup>.  
اعراب: رَأَيْتُ رَجُلًا عَاقِلًا.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (رَجُلًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (عَاقِلًا): نَعْتُ  
لِـ«رَجُلًا»، وَنَعْتُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ<sup>٢</sup>.  
اعراب: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عَاقِلٍ.

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (بِرَجُلٍ): جَارٌّ وَخَجْرُورٌ. (عَاقِلٍ): نَعْتُ  
لِـ«رَجُلٍ»، وَنَعْتُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ<sup>٣</sup>.

وَالْمَعْرِفَةُ خَمْسَةُ أَشْيَاءَ: الْإِسْمُ الْمُضْمَرُ، نَحْوُ: أَنَا، وَأَنْتَ، وَالْإِسْمُ  
الْعَلَمُ، نَحْوُ: زَيْدٌ وَمَكَّةُ، وَالْإِسْمُ الْمُبْهَمُ، نَحْوُ: هَذَا وَهَذِهِ وَهَؤُلَاءِ،  
وَالْإِسْمُ الَّذِي فِيهِ الْأَلِفُ وَاللَّامُ، نَحْوُ: الرَّجُلُ وَالْعَلَامُ، وَمَا أُضِيفَ إِلَى  
وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ.

معرفته شش نوع است:

(١) ضمایر:

ضمایر به دو دسته تقسیم می‌شوند.

<sup>١</sup> . همچنين می‌توان گفت: عَاقِلٌ: نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمَنْعُوتَ فِي إِعْرَابِهِ،  
تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

<sup>٢</sup> . همچنين می‌توان گفت: عَاقِلًا: نَعْتُ لِـ«رَجُلًا»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمَنْعُوتَ فِي  
إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

<sup>٣</sup> . همچنين می‌توان گفت: عَاقِلٍ: نَعْتُ لِـ«رَجُلٍ»، وَالتَّعْتُ يَتَّبِعُ الْمَنْعُوتَ فِي  
إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

الف) ضمایر منفصل، که خود نیز به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- ضمایر مرفوع: هُوَ، هُمَا، هُم، هِيَ، هُمَا، هُنَّ، أَنْتَ، أَنْتُمَا، أَنْتُمْ، أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتُنَّ، أَنَا، نَحْنُ. این ضمایر هرگاه در اول جمله واقع شدند، اعراب آن‌ها مبتدا می‌باشد.

۲- ضمایر منصوب: إِيَّاهُ، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُمْ، إِيَّاهَا، إِيَّاهُمَا، إِيَّاهُنَّ، إِيَّاكَ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُم، إِيَّاكِ، إِيَّاكُمَا، إِيَّاكُنَّ، إِيَّايَ، إِيَّانَا. اعراب این ضمایر همیشه مفعول به است.

ب) ضمایر متصل: كِتَابُهُ، كِتَابُهُمَا، كِتَابُهُمْ، كِتَابُهَا، كِتَابُهَا، كِتَابُكُمَا، كِتَابُكُنَّ، كِتَابُكِ، كِتَابُكُم، كِتَابُكِ، كِتَابُكُمَا، كِتَابُكُنَّ، كِتَابِي، كِتَابُنَا. این ضمایر اگر به فعل بچسبند، اعراب آن‌ها مفعول به می‌شود. اگر به اسم بچسبند مضاف الیه می‌شوند.

(۲) عَلمَ: عَلمَ به سه قسمت تقسیم می‌شود:

الف) اسم. مانند: زَيْدٌ، مَكَّةٌ، جَبَلٌ أَحَدٌ، يَمْرُؤٌ أَرِيسٌ.

ب) کنیه. آن چه با أَب یا أُم شروع شود: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، أُمُّ الْخَيْرِ.

ج) لقب. لقب می‌تواند زیبا باشد مانند: زَيْنُ الْعَابِدِينَ. یا زشت باشد

مانند: أَنْفُ الثَّاقَةِ.

(۳) اسم اشاره:

اشاره به نزدیک	مذکر	مؤنث
مفرد	هَذَا	هَذِهِ
مثنی	هَذَانِ، هَذَيْنِ	هَاتَانِ، هَاتَيْنِ
جمع	هَؤُلَاءِ	هَؤُلَاءِ

اشاره به متوسط	مذكر	مؤنث
مفرد	ذَاكَ	ذَاكَ
مثنى	ذَاكُمَا، ذَانِكَ، ذَيْنِكَ	ذَاكُمَا، تَانِكَ، تَيْنِكَ
جمع	ذَاكُم	ذَاكُنَّ

اشاره به دور	مذكر	مؤنث
مفرد	ذَلِكَ	تِلْكَ
مثنى	---	---
جمع	ذَٰلِكُمْ، أُوْلَٰئِكَ	ذَٰلِكُنَّ، أُوْلَٰئِكَ

(٤) اسم موصول:

اسم موصول	مذكر	مؤنث
مفرد	الَّذِي	الَّتِي
مثنى	الَّذَانِ، اللَّذَيْنِ	الَّتَانِ، اللَّتَيْنِ
جمع	الَّذِينَ، اللَّائِي	الَّاتِي، اللَّاتِي

(٥) معرفه به (ال): الرَّجُلُ، الْمَرْأَةُ.

(٦) آنچه به این پنج نوع مضاف شود. مانند: هَذَا كِتَابِي، هَذَا كِتَابُ زَيْدٍ، قَرَأْتُ كِتَابَ هَذَا، قَرَأْتُ كِتَابَ الَّذِي فِي الدَّارِ، هَذَا كِتَابُ الرَّجُلِ.

وَالْتَكْرَةُ: كُلُّ اسْمٍ شَائِعٍ فِي جِنْسِهِ لَا يَخْتَصُّ بِهِ وَاحِدٌ دُونَ آخَرَ،  
وَتَقْرِيبُهُ: كُلُّ مَا صَلَحَ دُخُولُ الْأَلِفِ وَاللَّامِ عَلَيْهِ، نَحْوُ: «الرَّجُلُ»،  
و«الْفَرَسُ».

نکره هر اسمی که در جنس خود شایع و منتشر باشد و مختص به  
یکی غیر از دیگری نباشد.

نزدیک‌تر به فهم: هر چیزی که صلاحیت داشته باشد «ال» بر آن  
داخل شود. بنابراین دو کلمه‌ی «رَجُلٌ» و «فَرَسٌ» نکره هستند زیرا «ال»  
بر آن‌ها داخل می‌شود. و می‌توان گفت: «الرَّجُلُ» و «الْفَرَسُ».

## الْعَطْفُ

### وَحُرُوفُ الْعَطْفِ عَشْرَةٌ، وَهِيَ:

حروف عطف ده حرف هستند، و آن‌ها عبارتند از:

«الْوَاوُ، وَالْفَاءُ، وَثُمَّ، وَأَوْ، وَأَمْ، وَإِمَّا، وَبَلْ، وَلَا، وَلَكِنْ، وَحَتَّى فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ».

الْوَاوُ: برای مطلق جمع بکار می‌رود فرقی ندارد که همزمان با همدیگر یا یکی متقدم و دیگری متأخر باشد. مانند: قَامَ زَيْدٌ وَعَمْرُو. در این مثال دانسته می‌شود که زید و عمرو با یکدیگر برخاستند اما کدام یک مقدم یا مؤخر شده؛ معلوم نیست.

الْفَاءُ: برای ترتیب و تعقیب. به معنای: پس. مانند: قَامَ زَيْدٌ فَعَمْرُو. در این مثال دانسته می‌شود که ابتدا زید برخاسته و بعد از او بلافاصله و بی‌درنگ عمرو برخاسته است.

ثُمَّ: برای ترتیب و تراخی. به معنای: سپس. مانند: قَامَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرُو. در این مثال دانسته می‌شود که ابتدا زید برخاسته و بعد از او اما با تأخیر عمرو برخاسته است.

أَوْ: به معنای: یا. مانند: لَيْسَتْ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ. یک روز یا بخشی از یک روز مانديم.

أَمْ:

بر دو قسم است: متصل و منقطع.

(۱) أَمْ متصل:

الف) بعد از همزه‌ی تسویه بر جمله‌ی مؤول به مصدر داخل می‌شود.  
مانند: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ. جمله در قالب مصدر چنین می‌شود: إِنْذَارَكَ وَعَدَمُ إِنْذَارِكَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ. اعراب آن:

(سَوَاءٌ): خَبَرٌ مُقَدَّمٌ. (عَلَيْهِمْ): جَارٌ وَحُزُورٌ. (أَ): حَرْفٌ اسْتِفْهَامٍ.  
(أَنذَرْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فَاعِلُهُ. (هُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ  
مَفْعُولٌ بِهِ. (أَمْ): حَرْفٌ عَظِيمٍ. (لَمْ): حَرْفٌ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ.  
(تُنذِرُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، حُزُومٌ بِـ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ،  
وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (هُمْ): فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ  
بِهِ. وَجُمْلَةُ: «أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ» فِي تَأْوِيلِ الْمَصْدَرِ مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ،  
وَالْتَقْدِيرُ: إِنْذَارَكَ وَعَدَمُ إِنْذَارِكَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ.

ب) بعد از همزه‌ای می‌آید که با آن طلب تعیین و تشخیص می‌شود.  
مانند: ﴿أَأَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءُ﴾. اعراب آن:

(أَ): حَرْفٌ اسْتِفْهَامٍ. (أَنْتُمْ): مَبْتَدَأٌ. (أَشَدُّ): خَبَرُ الْمَبْتَدَأِ.  
(خَلْقًا): تَمْيِيزٌ. (أَمْ): حَرْفٌ عَظِيمٍ. (السَّمَاءُ): مَعْطُوفٌ عَلَى [أَنْتُمْ]،  
وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

(۲) أم منقطع:

نشانه‌اش این است که بعد از همزه‌ی تسویه و همزه‌ی تعیین نباشد.  
به مانند بَلْ معنای اضراب می‌دهد. مانند: ﴿أَمْ لَهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمُ  
الْبُنُونَ﴾. اعراب آن:

(أَمْ): مُنْقَطِعَةٌ بِمَعْنَى «بَلِ» الْإِضْرَابِ. (لَهُ): جَارٌّ وَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرِ مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْبَنَاتُ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ. (وَ): حَرْفُ عَظِيمٍ. (لَكُمْ): جَارٌّ وَجَرُّورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرِ مَحْدُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ. (الْبُنُونَ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ. وَجُمْلَةُ: «لَكُمْ الْبُنُونَ» مَعْطُوفَةٌ عَلَى: «لَهُ الْبَنَاتُ».

إِمَّا: به معنای: یا. قول صحیح این است که "إِمَّا" حرف عطف نیست بلکه حرف تفصیل است. مانند: تَزَوَّجَ إِمَّا هِنْدًا وَإِمَّا أُخْتَهَا. یا با هند ازدواج کن و یا با خواهرش. اعراب آن:

(تَزَوَّجَ): فِعْلٌ أَمْرٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الشُّكُونِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ أَنْتَ. (إِمَّا): حَرْفُ تَفْصِيلٍ. (هِنْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَ(الْوَاوُ): حَرْفُ عَظِيمٍ. (إِمَّا): حَرْفُ تَفْصِيلٍ. (أُخْتِ): مَعْطُوفٌ عَلَى [هِنْدًا] وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. وَ(الْهَاءُ): فِي حَلٍّ جَرٍّ مُضَافٌ إِلَيْهِ. بَلْ:

حرف بَلْ با جمله‌ی منفی و مثبت می‌آید:

الف) اگر به همراه جملات منفی آمد پس از نفی و نهی، معطوف را به معطوف علیه عطف می‌کند در چنین حالت حکم را از ما قبل خود برداشته و آن را برای ما بعد خود ثابت می‌کند. مانند: مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو. زید نایستاد بلکه عمرو ایستاد.

ب) اگر به همراه جملات مثبت آمد معطوف را به معطوف علیه عطف می‌کند در چنین حالتی حکم را از معطوف علیه برداشته و به معطوف انتقال

می‌دهد به گونه‌ای که گویی در مورد معطوف علیه سخن گفته نشده است.  
مانند: قَامَ زَيْدٌ بَلَّ عَمْرُو. زید ایستاد بلکه عمرو ایستاد.  
لَا:

با لَا تنها در اثبات می‌توان عطف کرد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُو.  
با لَا در نفی نمی‌توان عطف کرد. بنابراین نمی‌توان گفت: مَا جَاءَ  
زَيْدٌ لَا عَمْرُو.  
لَكِنْ:

با لَكِنْ تنها بعد از نفی و نهی می‌توان عطف کرد. مانند:  
بعد از نفی: مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا. زید را نزدَم اما عمرو را  
زدَم.

بعد از نهی: لَا تَضْرِبْ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا. زید را نزن ولی [لیکن]  
عمرو را بزن.

با لَكِنْ در اثبات نمی‌توان عطف کرد. بنابراین نمی‌توان گفت: جَاءَ  
زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُو.

### وَحَتَّى فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ.

و حَتَّى در بعضی از مواضع، حرف عطف می‌شود و اندک می‌آید.  
شرطش این است که معطوف به آن بعضی از معطوف علیه و غایه از برای  
آن باشد. مانند: أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا.

فَإِنْ عَطَفْتَ بِهَا عَلَى مَرْفُوعٍ رَفَعْتَ، أَوْ عَلَى مَنْصُوبٍ نَصَبْتَ، أَوْ  
عَلَى مَحْفُوضٍ خَفَضْتَ، أَوْ عَلَى مَجْزُومٍ جَزَمْتَ، تَقُولُ: «قَامَ زَيْدٌ

وَعَمَرُوا، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَعَمَرًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَعَمَرٍ، وَزَيْدٌ لَمْ يَقُمْ وَلَمْ يَقْعُدْ.

پس اگر با حروف عطف، بر مرفوع عطف کردی آن را مرفوع می‌کنی و بر منصوب، منصوب می‌کنی و بر مجرور، مجرور می‌کنی و یا بر مجزوم، مجزوم می‌گویی.

اعراب: قَامَ زَيْدٌ وَعَمَرُو.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (الْوَاوُ): حَرْفُ عَظْفٍ. (عَمَرُوا): مَعْطُوفٌ عَلَى [زَيْدٍ] وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ<sup>۱</sup>.

اعراب: رَأَيْتُ زَيْدًا وَعَمَرًا.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (الْوَاوُ): حَرْفُ عَظْفٍ. (عَمَرًا): مَعْطُوفٌ عَلَى [زَيْدًا] وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ<sup>۲</sup>.

اعراب: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَعَمَرٍ.

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ. (بِزَيْدٍ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ. (الْوَاوُ): حَرْفُ عَظْفٍ. (عَمَرٍ): مَعْطُوفٌ عَلَى [زَيْدٍ] وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ<sup>۳</sup>.

<sup>۱</sup>. همچنین می‌توان گفت: عَمَرُوا: مَعْطُوفٌ عَلَى [زَيْدٍ]، وَالْمَعْطُوفُ يَتَّبِعُ الْمَعْطُوفَ عَلَيْهِ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

<sup>۲</sup>. همچنین می‌توان گفت: عَمَرًا: مَعْطُوفٌ عَلَى [زَيْدًا]، وَالْمَعْطُوفُ يَتَّبِعُ الْمَعْطُوفَ عَلَيْهِ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اعراب: زَيْدٌ لَمْ يَقُمْ وَلَمْ يَقْعُدْ:

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ. (لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ، (يَقُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِـ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرٌ. وَالْوَاوُ حَرْفٌ عَظِيفٌ. وَجُمْلَةُ: «لَمْ يَقْعُدْ» فِي مَحَلِّ رَفْعٍ مَعْطُوفَةٌ عَلَى: «لَمْ يَقُمْ».

اعراب: زَيْدٌ لَمْ يَقُمْ وَيَقْعُدْ:

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ. (لَمْ): حَرْفُ نَفْيٍ وَجَزْمٍ وَقَلْبٍ، (يَقُمْ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَجْزُومٌ بِـ«لَمْ»، وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ، وَقَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. وَالْجُمْلَةُ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ خَبَرٌ. وَالْوَاوُ حَرْفٌ عَظِيفٌ. «يَقْعُدْ» مَعْطُوفَةٌ عَلَى: «يَقُمْ». وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَجْزُومِ مَجْزُومٌ وَعَلَامَةُ جَزْمِهِ السُّكُونُ.

---

<sup>١</sup> . هـمجنين می توان گفت: عمرو: مَعْطُوفٌ عَلَى «زَيْدٍ» وَالْمَعْطُوفُ يَتَّبِعُ الْمَعْطُوفَ عَلَيْهِ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

## التوكيد

**التوكيد: تابع للمؤكد في رفعه، ونصبه، وحذفه، وتعريفه.**

توكيد تابع موكد است در رفع آن، و نصب آن، و جر آن، و معرفه بودن آن.

**وَيَكُونُ بِالْفَاظِ مَعْلُومَةً، وَهِيَ: «النَّفْسُ، وَالْعَيْنُ، وَكُلٌّ، وَأَجْمَعُ»،  
وَتَوَابِعُ «أَجْمَعُ»، وَهِيَ: «أَكْتَعُ، وَأَبْتَعُ، وَأَبْصَعُ»، تَقُولُ: «قَامَ زَيْدٌ نَفْسُهُ»،  
و«رَأَيْتُ الْقَوْمَ كُلَّهُمْ»، وَ«مَرَرْتُ بِالْقَوْمِ أَجْمَعِينَ».**

و توكيد با الفاظ معلوم می باشد، و آن: النفس، العين، كل، اجمع، و  
توابع اجمع، و آن: اکتع، ابتع، أبصع، است.  
توكيد دو نوع است: لفظی و معنوی.

توكيد لفظی: تكرار لفظ اول است. مانند: صَرَبْتُ زَيْدًا زَيْدًا.

توكيد معنوی: الفاظ معلومی دارد و عبارتند از:

(۱) نَفْسُ: واجب است ضمیری به آن متصل شود که مطابق موكد

باشد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ. جَاءَتْ هِنْدٌ نَفْسُهَا.

اگر مثنی یا جمع بود باید نَفْسُ به اَنْفُسُ جمع نموده و ضمیری

مطابق با موكد به آن متصل کرده شود. مانند: جَاءَ الزَّيْدَانِ اَنْفُسُهُمَا.

جَاءَ الزَّيْدُونَ اَنْفُسُهُمْ.

(۲) عَيْنُ: واجب است ضمیری به آن متصل شود که مطابق موكد

باشد. مانند: جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ. جَاءَتْ هِنْدٌ عَيْنُهَا.

اگر مثنی یا جمع بود باید عَيْن به اَعْيُن جمع نموده و ضمیری مطابق با موکد به آن متصل کرده شود. مانند: جَاءَ الرَّيْدَانِ اَعْيُنُهُمَا. جَاءَ الرَّيْدُونَ اَعْيُنُهُمْ.  
نکته:

می توان جهت تأکید بیشتر، نَفْس و عَيْن را با همدیگر آورد به شرطی که نَفْس بر عَيْن مقدم شود. مانند: جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ عَيْنُهُ.  
(۳) كُلٌّ، جَمِيعٌ، عَامَّةٌ:

با این سه کلمه، مفرد و جمع تأکید کرده می شود نه مثنی. مانند:  
جَاءَ الْجَيْشُ كُلُّهُ أَوْ جَمِيعُهُ أَوْ عَامَّتُهُ. جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ كُلُّهَا أَوْ جَمِيعُهَا أَوْ عَامَّتُهَا.

جَاءَ الرِّجَالُ كُلُّهُمْ أَوْ جَمِيعُهُمْ أَوْ عَامَّتُهُمْ. جَاءَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ أَوْ جَمِيعُهُنَّ أَوْ عَامَّتُهُنَّ.  
(۴) كِلَا، كِلْتَا:

با این دو کلمه فقط مثنی تأکید کرده می شود اولی برای مذکر و دومی برای مؤنث کاربرد دارد. مانند:

جَاءَ الرَّيْدَانِ كِلَاهُمَا. جَاءَتِ الْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا.

(۴) أَجْمَعٌ، جَمْعَاءُ، أَجْمَعِينَ، جُمُع:

الف) أَجْمَعٌ: برای مفرد مذکر استعمال می شود و اعراب لاینصرف می گیرد. مانند: جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعٌ.

ب) جَمْعَاءُ: برای مفرد مؤنث استعمال می شود و اعراب لاینصرف می گیرد. مانند: جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ جَمْعَاءُ.

(ج) أَجْمَعِينَ: برای جمع مذکر استعمال می‌شود و اعراب جمع مذکر سالم می‌گیرد. مانند: جَاءَ الرَّجَالُ أَجْمَعُونَ.

(د) جُمُع: برای جمع مؤنث استعمال می‌شود و اعراب لا ینصرف می‌گیرد. مانند: جَاءَتِ النِّسَاءُ جُمُع. نکته:

جهت تأکید بیش‌تر می‌توان نخست کُلَّ آورد. مانند: جَاءَ الْجَيْشُ كُلُّهُ أَجْمَع، وَالْقَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمْعَاءُ، وَالنِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمُع، وَالرَّجَالُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ.

گاهی هم می‌توان جهت تأکید بیش‌تر بعد از أَجْمَع، توابع آن آورد که عبارتند از: أَكْتَع، أَبْصَع، أَبْتَع. همه به یک معنا هستند لذا به همدیگر عطف کرده نمی‌شوند. مانند: جَاءَ الرَّجَالُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ أَبْصَعُونَ أَبْتَعُونَ.

اعراب: قَامَ زَيْدٌ نَفْسُهُ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (نَفْسُ): تَوْكِيدٌ لـ «زَيْدٌ»، وَتَوْكِيدُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

اعراب: رَأَيْتُ زَيْدًا نَفْسَهُ.

---

<sup>۱</sup> . همچنین می‌توان گفت: نَفْسُ: تَوْكِيدٌ لـ «زَيْدٌ»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٌ إِلَيْهِ.

(رَأَيْتُ): فَعْلٌ وَفَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (نَفْسٍ): تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدًا»، وَتَوْكِيدُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَ(الْهَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>١</sup>

اعراب: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ نَفْسِهِ.

مَرَرْتُ: فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. بِزَيْدٍ: جَارٌ وَمَجْرُورٌ. نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدٍ»، وَتَوْكِيدُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَ(الْهَاءُ) فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>٢</sup>

<sup>١</sup> . هـمجنين مى توان گفت: نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدًا»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

<sup>٢</sup> . هـمجنين مى توان گفت: نَفْسٍ: تَوْكِيدٌ لِـ«زَيْدٍ»، وَالتَّوَكِيدُ يَتَّبِعُ الْمُؤَكَّدَ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ، وَالْهَاءُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

## الْبَدَلُ

إِذَا أُبْدِلَ اسْمٌ مِنْ اسْمٍ، أَوْ فِعْلٌ مِنْ فِعْلٍ، تَبِعَهُ فِي جَمِيعِ إِعْرَابِهِ.  
وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَقْسَامٍ:

بَدَلُ الشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ، وَبَدَلُ الْبَعْضِ مِنَ الْكُلِّ، وَبَدَلُ الْإِسْتِمَالِ،  
وَبَدَلُ الْغَلَطِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «قَامَ زَيْدٌ أَخُوكَ»، وَ«أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ»،  
وَ«نَفَعَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ»، وَ«رَأَيْتُ زَيْدًا الْفَرَسَ»، أَرَدْتُ أَنْ تَقُولَ:  
«الْفَرَسَ»، فَغَلِطْتَ فَأَبْدَلْتَ «زَيْدًا» مِنْهُ.

هرگاه اسمی از اسم دیگر یا فعلی از فعل دیگر بدل شد؛ در تمامی  
اعراب، تابع قبل از خود می‌شود. و به چهار دسته تقسیم می‌شود:  
(۱) بدل چیزی از چیز دیگر یا بدل کلّ از کلّ.

در این نوع از بدل، مُسَمًی یکی است اما اسم متعدد است. یعنی جهت  
توضیح بیش‌تر با چند واژه از یک چیز تعبیر می‌آوریم. مانند: جَاءَ زَيْدٌ  
أَخُوكَ. یعنی: زید، برادرت آمد. در این مثال: زَيْدٌ همان أَخُوكَ، و أَخُوكَ  
همان زَيْدٌ است. بنابراین با دو واژه‌ی زَيْدٌ و أَخُوكَ یک مسمی را توضیح  
دادیم.

(۲) بدل بعض از کل.

اگر قسمتی یا بخشی از یک چیز مد نظر باشد به آن بدل بعض از کل  
می‌گویند. مانند: أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثُلُثَهُ. یعنی: نان را یک‌سومش خوردم.  
بنابراین نان یک کلی است که جزئی از آن به خوردن اختصاص داده شده  
است. در نتیجه یک‌سوم نان بخشی از کل نان و بدل از آن است.  
(۳) بدل اشتمال.

در بدل کل از کل، رابطه‌ی کَلَيْت و در بدل بعض از کل، رابطه‌ی جُزَيْت وجود دارد اما در بدل اشتمال رابطه‌ی کَلَيْت و رابطه‌ی جُزَيْت وجود ندارد بلکه بدل شامل مُبْدَل منه و بعضا در وجودش است. مانند: نَفَعَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ. یعنی: زید، علمش مرا نفع رساند. می‌بینیم بین زید و علم او، رابطه‌ی کَلَيْت وجود ندارد بدین معنا که نمی‌توانیم بگوییم زید همان علم است و علم همان زید است. و همچنین بین این دو رابطه‌ی جُزَيْت نیز وجود ندارد بدین معنا که علم قسمتی از پیکر زید نیست. بلکه علم شامل زید و در وجودش است.

در قرآن آمده: ﴿قَتَلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ﴾. یعنی: هلاک باد صاحبان حفره‌های درازِ پُر آتش. در اینجا النَّارِ [یعنی: آتش] بدل اشتمال از الْأُخْدُودِ [یعنی: حفره‌های دراز] است. می‌بینیم بین النَّارِ و الْأُخْدُودِ رابطه‌ی کَلَيْت وجود ندارد بدین معنا که نمی‌توانیم بگوییم الْأُخْدُودِ همان النَّارِ است و النَّارِ همان الْأُخْدُودِ است. و همچنین بین این دو رابطه‌ی جُزَيْت نیز وجود ندارد بدین معنا که النَّارِ قسمتی از پیکر الْأُخْدُودِ نیست. بلکه النَّارِ شامل الْأُخْدُودِ و درونش می‌باشد.

(۴) بدل غلط:

در بدل غلط همان‌گونه که از نامش پیداست به اشتباه کلمه‌ای بر زبان می‌آید اما بلافاصله تصحیح کرده می‌شود. مانند:

رَأَيْتُ زَيْدًا الْفَرَسَ. یعنی: زید... اسب را دیدم. اگر اسبی را دیده باشی و بخواهی خبر دهی که آن را دیده‌ای اما به اشتباه بر زبانت زید جاری شود و فوراً آن را تصحیح کنی و بگویی اسب را دیدم به این، بدل غلط گفته می‌شود. همانند آن برای مادرانی که چند فرزند دارند زیاد اتفاق

می‌افتد که وقتی می‌خواهند مثلاً محمد را صدا بزنند به اشتباه و ناخودآگاه نام فرزندان دیگر بر زبان ایشان جاری می‌شود و می‌گویند: حسین... انس... محمد آب بیاور. بنابراین نام حسین و انس اشتباهی بر زبان ایشان جاری شده و در حقیقت قصد ندا زدن به محمد را داشته‌اند.

اعراب: قَامَ زَيْدٌ أَخُوكَ.

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (أَخُو): بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَبَدَلُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

اعراب: رَأَيْتُ زَيْدًا أَخَاكَ.

(رَأَيْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ. (أَخَا): بَدَلٌ مِنْ «زَيْدًا»، وَبَدَلُ الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْأَلِفُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>۲</sup>

اعراب: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَخِيكَ.

(مَرَرْتُ): فِعْلٌ وَفَاعِلٌ. (بِزَيْدٍ): جَارٌّ وَمَجْرُورٌ. (أَخِي): بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَبَدَلُ الْمَجْرُورِ مَجْرُورٌ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> . همچنین می‌توان گفت: أَخُو: بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَالبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي رَفْعِهِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الْوَاوُ، وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

<sup>۲</sup> . همچنین می‌توان گفت: أَخَا: بَدَلٌ مِنْ «زَيْدًا»، وَالبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي نَصْبِهِ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْأَلِفُ وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.

<sup>۳</sup> . همچنین می‌توان گفت: أَخِي: بَدَلٌ مِنْ «زَيْدٍ»، وَالبَدَلُ يَتَّبِعُ الْمُبْدَلَ مِنْهُ فِي إِعْرَابِهِ، تَبِعَهُ فِي جَرِّهِ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْيَاءُ وَالْكَافُ فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.



## مَنْصُوبَاتُ الْأَسْمَاءِ

الْمَنْصُوبَاتُ خَمْسَةٌ عَشَرَ، وَهِيَ: الْمَفْعُولُ بِهِ، وَالْمَصْدَرُ، وَظَرْفُ الزَّمَانِ، وَظَرْفُ الْمَكَانِ، وَالْحَالُ، وَالْتَّمِيْزُ، وَالْمُسْتَثْنَى، وَاسْمُ لَا، وَالْمُنَادَى، وَالْمَفْعُولُ مِنْ أَجْلِهِ، وَالْمَفْعُولُ مَعَهُ، وَخَبَرُ كَانَ وَأَخَوَاتِهَا، وَاسْمُ إِنَّ وَأَخَوَاتِهَا، وَالتَّابِعُ لِلْمَنْصُوبِ، وَهُوَ أَرْبَعَةُ أَشْيَاءَ: النَّعْتُ، وَالْعَطْفُ، وَالتَّوَكِيدُ، وَالْبَدَلُ.

منصوبات پانزده‌اند، و آن: (۱) مفعول به (۲) مصدر (۳) [مفعول فيه، که به دو دسته تقسیم می‌شود: ظرف زمان و ظرف مکان (۴) حال (۵) تمییز (۶) مستثنی (۷) اسم لا (۸) منادا (۹) مفعول من أجله (۱۰) مفعول معه (۱۱ و ۱۲) كان و أخوات آن (۱۳ و ۱۴) إن و أخوات آن (۱۵) تابع منصوب، و آن چهار چیز است. نعت، عطف، توكید و بدل.

## المَفْعُولُ بِهِ

وَهُوَ الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الَّذِي يَقَعُ بِهِ الْفِعْلُ، نَحْوُ: «ضَرَبْتُ زَيْدًا»،  
و«رَكِبْتُ الْفَرَسَ».

مفعول به اسم منصوبی است که فعل بر آن واقع می شود. مانند:  
ضَرَبْتُ زَيْدًا، رَكِبْتُ الْفَرَسَ، أَكَلْتُ الثَّقَّاحَ، زدن بر زید و سوار شدن  
بر اسب و خوردن بر سیب واقع شده است بنابراین این سه کلمه، مفعول به  
هستند.

اعراب ضَرَبْتُ زَيْدًا:

(ضَرَبْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ فَاعِلٌ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

وَهُوَ قِسْمَانِ: ظَاهِرٌ وَمُضْمَرٌ. فَالظَّاهِرُ مَا تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ. وَالْمُضْمَرُ  
قِسْمَانِ: مُتَّصِلٌ، وَمُنْفَصِلٌ.

فَالْمُتَّصِلُ اثْنَا عَشَرَ، وَهِيَ: «ضَرَبَنِي، وَضَرَبَنَا، وَضَرَبَكَ، وَضَرَبَكِ،  
وَضَرَبَكُمَا، وَضَرَبَكُم، وَضَرَبَكُنَّ، وَضَرَبَهُ، وَضَرَبَهَا، وَضَرَبَهُمَا،  
وَضَرَبَهُنَّ».

وَالْمُنْفَصِلُ اثْنَا عَشَرَ، وَهِيَ: «إِيَّايَ، وَإِيَّانَا، وَإِيَّاكَ، وَإِيَّاكِ، وَإِيَّاكُمَا،  
وَإِيَّاكُم، وَإِيَّاكُنَّ، وَإِيَّاهَا، وَإِيَّاهُمَا، وَإِيَّاهُمْ، وَإِيَّاهُنَّ».

مفعول به به دو دسته تقسیم می شود: اسم ظاهر و ضمیر. در مثال های  
فوق در مورد اسم ظاهر گذشت. اما ضمایری که مفعول به واقع می شوند؛  
دو قسم اند: ضمایر متصل و منفصل.

الف) ضمایر منفصل: **إِيَّايَ، وَإِيَّانَا، وَإِيَّاكَ، وَإِيَّاكِ، وَإِيَّاكُمْ، وَإِيَّاكُنَّ، وَإِيَّاهُ، وَإِيَّاهَا، وَإِيَّاهُمَا، وَإِيَّاهُمْ، وَإِيَّاهُنَّ.** این ضمایر همیشه مفعول به اعراب کرده می شوند.

مثال: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾. (إِيَّاكَ): ضَمِيرٌ مُنْفَصِلٌ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (نَعْبُدُ): فِعْلٌ مُضَارِعٌ، مَرْفُوعٌ لِتَجَرُّدِهِ مِنَ النَّاصِبِ وَالْجَارِ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ نَحْنُ.

ب) ضمایر متصل: **ضَرَبَنِي، ضَرَبَنَا، ضَرَبَكَ، ضَرَبَكِ، ضَرَبَكُمْ، ضَرَبَكُنَّ، ضَرَبَهُ، ضَرَبَهَا، ضَرَبَهُمَا، ضَرَبَهُمْ، ضَرَبَهُنَّ.** این ضمایر اگر به فعل ملحق شوند اعراب آن ها همیشه مفعول به می شود. مانند:

(ضَرَبَنِي): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ، وَالتَّوْنُ لِلْوَقَايَةِ، وَيَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ.

(ضَرَبَنَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. نَا: ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. بقیه ی ضمایر همانند «نَا» اعراب کرده می شوند.

## الْمَصْدَرُ

الْمَصْدَرُ: هُوَ الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الَّذِي يَجِيءُ ثَالِثًا فِي تَصْرِيفِ الْفِعْلِ، نَحْوُ: «ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا».

وَهُوَ قِسْمَانِ: لَفْظِي وَمَعْنَوِي. فَإِنْ وَافَقَ لَفْظُهُ لَفْظَ فِعْلِهِ، فَهُوَ لَفْظِي. نَحْوُ: «قَتَلْتُهُ قَتْلًا».

وَأِنْ وَافَقَ مَعْنَى فِعْلِهِ دُونَ لَفْظِهِ، فَهُوَ مَعْنَوِي، نَحْوُ: «جَلَسْتُ فُعُودًا»، وَ«قُمْتُ وَقُوفًا»، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

مصدر: اسم منصوبی است که سومی در تصریف فعل می آید. مانند:

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا.

مصدر یا همان مفعول مطلق دو نوع است: لفظی و معنوی.

(۱) اگر لفظ مصدر با لفظ فعل موافقت کند؛ مفعول مطلق لفظی

نامیده می شود. مانند: قَتَلْتُهُ قَتْلًا، ضَرَبْتُهُ ضَرْبًا.

اعراب (قَتَلْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. وَ(الْهَاءُ): ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ مَفْعُولٌ بِهِ. (قَتْلًا): مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(۲) اگر معنای مصدر با معنای فعل موافقت کند اما لفظ آن با لفظ

فعل مغایرت داشته باشد؛ مفعول مطلق معنوی نامیده می شود. مانند:

جَلَسْتُ فُعُودًا، وَقُمْتُ وَقُوفًا.

## ظَرْفُ الزَّمَانِ وَظَرْفُ الْمَكَانِ

ظَرْفُ الزَّمَانِ هُوَ: اسْمُ الزَّمَانِ الْمَنْصُوبُ بِتَقْدِيرِ «فِي» نَحْوُ: «الْيَوْمَ، وَاللَّيْلَةَ، وَغُدُوَّةً، وَبُكْرَةً، وَسَحَرًا، وَغَدًا، وَعَتَمَةً، وَصَبَاحًا، وَمَسَاءً، وَأَبَدًا، وَأَمَدًا، وَحِينًا»، وَمَا أَشَبَهَ ذَلِكَ.

ظرف زمان: اسم زمان است که به تقدیر «فِي» منصوب شده باشد. مانند: صُمْتُ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ. یعنی: روز دوشنبه یک ظرفی است که روزه در آن واقع شده است همانند ظرفی که آب در آن قرار بگیرد. برخی از اسم‌های زمانی که مؤلف معرفی کرد:

الْيَوْمَ: از طلوع فجر تا غروب خورشید. اللَّيْلَةُ: از غروب خورشید تا طلوع فجر. غُدُوَّةً: وقت ما بین طلوع فجر تا طلوع خورشید، بامداد. بُكْرَةً: از طلوع فجر تا صبح، اول روز، بامداد. سَحَرًا: آخر شب، اندکی قبل از فجر. غَدًا: فردا. عَتَمَةً: ثلث اول شب. صَبَاحًا: اول روز از طلوع فجر.<sup>۱</sup> مَسَاءً: از زوال تا نصف شب. أَبَدًا وَأَمَدًا: همیشه. حِينًا: زمانی، وقتی.

اعراب صُمْتُ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ:

(صُمْتُ): فَعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (يَوْمَ): ظَرْفُ زَمَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (الْإِثْنَيْنِ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

<sup>۱</sup> . در التحفة السنیة آمده: به اول نصف دوم شب تا زوال.

وَزَرْفُ الْمَكَانِ هُوَ: اسْمُ الْمَكَانِ الْمَنْصُوبُ بِتَقْدِيرِ «فِي» نَحْوُ: «أَمَامَ،  
وَحَلْفَ، وَقُدَّامَ، وَوَرَاءَ، وَفَوْقَ، وَتَحْتَ، وَعِنْدَ، وَمَعَ، وَإِزَاءَ، وَجِدَاءَ،  
وَتِلْقَاءَ، وَهُنَا، وَثَمَّ»، وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

ظرف مکان: اسم مکان است که به تقدیر «فی» منصوب شده باشد.  
مانند: الْعُصْفُورُ فَوْقَ الْغُصْنِ. یعنی: بالای شاخه یک ظرفی است که  
گنجشک در آن قرار گرفته است.

برخی از اسم‌های مکانی که مؤلف معرفی کرد:

أَمَامَ، قُدَّامَ، إِزَاءَ، تِلْقَاءَ: هر چهار کلمه به معنای: جلو، مقابل.  
جِدَاءَ: مقابل، نزدیک. حَلْفَ، وَرَاءَ: هر دو کلمه به معنای: پشت. فَوْقَ:  
بالا. تَحْتَ: پایین. عِنْدَ: نزد، هنگام. مَعَ: همراه. ثَمَّ: آنجا. هُنَا: اینجا.  
هُنَاكَ: آنجا.

اعراب جَلَسْتُ عِنْدَ زَيْدٍ:

(جَلَسْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ  
رَفْعٍ قَاعِلٌ. (عِنْدَ): ظَرْفُ مَكَانٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.  
(زَيْدٍ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

## الحَالُ

الحَالُ هُوَ: الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الْمُفَسَّرُ لِمَا أَنْبَهَمَ مِنَ الْهَيْئَاتِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا»، وَ «رَكِبْتُ الْفَرَسَ مُسْرَجًا»، وَ «لَقِيتُ عَبْدَ اللَّهِ رَاكِبًا»، وَمَا أَشَبَهُ ذَلِكَ.

وَلَا يَكُونُ الْحَالُ إِلَّا نَكْرَةً، وَلَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ تَمَامِ الْكَلَامِ، وَلَا يَكُونُ صَاحِبُهَا إِلَّا مَعْرِفَةً.

حال: اسم منصوبی است که توضیح دهنده‌ی هیئات و حالاتی است که قبلاً نامعلوم بوده است. مثلاً تو می‌گویی: زید آمد. من می‌پرسم: زید چگونه آمد؟ یا حالت آمدن زید چگونه بود؟ تو می‌گویی: زید سواره آمد. یا زید در حالی آمد که سوار بود.

یا می‌گویی: سوار اسب شدم. من می‌پرسم: چگونه سوار اسب شدی؟ یا حالت تو هنگام سوار شدن به اسب چگونه بود؟ تو می‌گویی: سوار اسب شدم در حالی که زین داشت.

اعراب جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا.

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (رَاكِبًا): حَالٌ، مَنْصُوبٌ، وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اعراب رَكِبْتُ الْفَرَسَ مُسْرَجًا.

(رَكِبْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (الْفَرَسَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مُسْرَجًا): حَالٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

اعراب لَقِيتُ عَبْدَ اللَّهِ رَاكِبًا:

(لَقِيتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (عَبَدَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (اللَّهُ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ. (رَاكِبًا): حَالٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

حال، نکره و بعد از تمام کلام می آید. مانند مثال های فوق: رَاكِبًا و مُسَرَّجًا.

صاحب حال معرفه می آید. در مثال اول: صاحب حال زَيْد است. بدین معنا که سواره آمدن از طرف زَيْد صورت گرفته است. و در مثال دوم: صاحب حال الْفَرَسَ [یعنی: اسب] است. زیرا این اسب است که زین دارد. و در مثال سوم: عَبَدَ اللَّهُ صاحب حال است. یعنی ملاقات من با عَبَدَ اللَّهُ در حالی صورت گرفته که عَبَدَ اللَّهُ سواره بود.

## التَّمْيِيزُ

التَّمْيِيزُ هُوَ: الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الْمَفْسَرُ لِمَا انْبَهَمَ مِنَ الدَّوَاتِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «تَصَبَّبَ زَيْدٌ عَرَقًا»، وَ«تَفَقَّأَ بَكْرٌ شَحْمًا»، وَ«طَابَ مُحَمَّدٌ نَفْسًا»، وَ«اشْتَرَيْتُ عِشْرِينَ غُلَامًا»، وَ«مَلَكَتُ تِسْعِينَ نَعْجَةً»، وَ«زَيْدٌ أَكْرَمُ مِنْكَ أَبًا»، وَ«أَجْمَلُ مِنْكَ وَجْهًا».

تمییز: اسم منصوبی است که ذات مجهول را تفسیر می کند و مشخص می سازد. مانند:

"تَصَبَّبَ زَيْدٌ عَرَقًا": زید عرق ریخت.

"تَفَقَّأَ بَكْرٌ شَحْمًا": بکر آن قدر فربه شد و پیه آورد که پوستش ترک ترک یا لایه لایه شد.

"طَابَ مُحَمَّدٌ نَفْسًا": وجود محمد خوش شد.

"اشْتَرَيْتُ عِشْرِينَ غُلَامًا": بیست برده را خریداری کردم.

"مَلَكَتُ تِسْعِينَ نَعْجَةً": نود گوسفند را مالک شدم.

"زَيْدٌ أَكْرَمُ مِنْكَ أَبًا" وَ«أَجْمَلُ مِنْكَ وَجْهًا»: زید از جهت پدر از تو بزرگوارتر و از جهت چهره از تو زیباتر است.

اگر تمییز را حذف نماییم می شود: زید ریخت، بکر لایه لایه شد، محمد خوش شد، بیست را خریدم، نود را مالک شدم، زید از تو بزرگوارتر و از تو زیباتر است. اکنون سوال پیش می آید: آن ذاتی که از زید ریخته شد چه بوده؟ و ذاتی که از زید لایه لایه شده چه بوده؟ و چه چیز محمد خوش شده؟ و بیستی که خریدم چه بوده؟ و نودی که مالک شدم چه بوده؟ و زید از چه جهت از تو بزرگوارتر و از چه جهت از تو زیباتر است؟

بنابراین در تمامی مثال‌ها ذاتی مبهم و نامعلوم است. لذا با آوردن تمیز این ابهامات از ذات برطرف می‌شود.

با توجه به مثال‌های گوناگونی که مؤلف برای تمیز آورد می‌توان آن‌ها را این‌گونه دسته‌بندی کرد:

(۱) معدود بعد از اعداد از ۱۱ تا ۹۹ تمیز و منصوب و مفرد می‌آید.  
مانند: اشْتَرَيْتُ عَشْرِينَ غُلَامًا، وَمَلَكَتُ تِسْعِينَ نَعْجَةً.

(۲) تمیز از فاعل مَحْوَل شده باشد: مانند: طَابَ مُحَمَّدٌ نَفْسًا. یعنی نَفْسًا که اکنون تمیز است قبلاً فاعل و مضاف بوده است: طَابَ نَفْسُ مُحَمَّدٍ.

مثال‌های دیگر: تَصَبَّبَ زَيْدٌ عَرَقًا. قبلاً تمیز، فاعل و مضاف بوده است: تَصَبَّبَ عَرَقٌ زَيْدٍ.

تَفَقَّأَ بَكْرٌ شَحْمًا. قبلاً تمیز، فاعل و مضاف بوده است: تَفَقَّأَ شَحْمٌ بَكْرٍ.

(۳) تمیز از مفعول مَحْوَل شده باشد: مانند: ﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾. یعنی عُيُونًا که اکنون تمیز است والله أعلم قبلاً مفعول و مضاف بوده است: وَفَجَّرْنَا عُيُونَ الْأَرْضِ.

(۴) بعد از اسم تفضیل: زَيْدٌ أَكْرَمُ مِنْكَ أَبَاً وَأَجْمَلُ مِنْكَ وَجْهًا. در قرآن آمده: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا﴾. سوره کهف، آیه ۴۴.

کلمات أَكْرَمُ و أَجْمَلُ و أَكْثَرُ اسم تفضیل هستند. بعد از این دو «أَبَاً» و «وَجْهًا» و «مَالًا» آمده که تمیز اعراب کرده می‌شوند.  
اعراب "تَصَبَّبَ زَيْدٌ عَرَقًا":

(تَصَبَّبَ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (عَرَقًا): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. اعراب " اشترَيْتُ عِشْرِينَ غُلَامًا":

(اشْتَرَيْتُ): فِعْلٌ مَاضٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ، وَتَاءُ الْمُتَكَلِّمِ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ فَاعِلٌ. (عِشْرِينَ): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْيَاءُ الْمَكْسُورُ مَا قَبْلَهَا الْمَفْتُوحُ مَا بَعْدَهَا، لِأَنَّهُ مُلْحَقٌ بِجَمْعِ الْمَذْكُورِ السَّالِمِ. (غُلَامًا): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. اعراب "زَيْدٌ أَكْرَمُ مِنْكَ أَبًا":

(زَيْدٌ): مُبْتَدَأٌ، مَرْفُوعٌ بِالِابْتِدَاءِ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (أَكْرَمُ): خَبَرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (مِنْكَ): جَارٌ وَحُجْرٌ، مُتَعَلِّقَانِ بِـ«أَكْرَمُ». (أَبًا): تَمْيِيزٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

**وَلَا يَكُونُ إِلَّا نَكْرَةً، وَلَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ تَمَامِ الْكَلَامِ.**

تمییز، نکره و بعد از تمام کلام می آید. مانند مثال های فوق: عَرَقًا، شَحْمًا، نَفْسًا، غُلَامًا، نَعْبَجَةً، أَبًا، وَجْهًا.

## الِاسْتِثْنَاءُ

وَحُرُوفُ الْإِسْتِثْنَاءِ ثَمَانِيَّةٌ. وَهِيَ: «إِلَّا، وَغَيْرُ، وَسِوَى، وَسُوءٌ، وَسَوَاءٌ، وَخَلَا، وَعَدَا، وَحَاشَا».

حروف استثنا هشت‌تاند. معانی تمام ادوات یکی است. بمعنای: مگر، بجز، جز، غیر از، غیر از. و آن‌ها عبارتند از: «إِلَّا، وَغَيْرُ، وَسِوَى، وَسُوءٌ، وَسَوَاءٌ، وَخَلَا، وَعَدَا، وَحَاشَا».

فَالْمُسْتَثْنَى بِـ«إِلَّا» يُنْصَبُ إِذَا كَانَ الْكَلَامُ تَامًا مُوجِبًا، نَحْوُ: «قَامَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا»، وَ«خَرَجَ النَّاسُ إِلَّا عَمْرًا».

وَإِنْ كَانَ الْكَلَامُ مَنْفِيًّا تَامًا جَارَ فِيهِ الْبَدَلُ وَالتَّصْبُّ عَلَى الْإِسْتِثْنَاءِ، نَحْوُ: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا» وَ«إِلَّا زَيْدًا».

وَإِنْ كَانَ الْكَلَامُ نَاقِصًا كَانَ عَلَى حَسَبِ الْعَوَامِلِ، نَحْوُ: «مَا قَامَ إِلَّا زَيْدًا»، وَ«مَا صَرِيَتْ إِلَّا زَيْدًا»، وَ«مَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ».

مستثنی به "إِلَّا" سه حالت دارد:

(۱) اگر کلام تام و موجب باشد بعد از "إِلَّا": مستثنی اعراب کرده

می‌شود.

مراد از کلام تام باشد یعنی مستثنی‌منه ذکر شده باشد.

و مراد از کلام موجب باشد یعنی مثبت باشد. مثلاً: ذَهَبَ یعنی رفت.

و مَا ذَهَبَ یعنی نرفت. فعل اولی مثبت و فعل دومی منفی است.

مثال: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. ملاحظه می‌کنیم که مستثنی‌منه - که

الْقَوْمُ باشد - ذکر شده و از فعل جَاءَ دانستیم که کلام مثبت است

بنابراین بعد از إِلَّا، مستثنی اعراب می‌کنیم.

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (الْقَوْمُ): فَاعِلٌ. (إِلَّا): أَدَاةُ اسْتِثْنَاءٍ. (زَيْدًا): مُسْتَثْنَى، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(۲) اگر کلام تام و منفی باشد، دو اعراب می‌پذیرد: مستثنی و بدل. اما بدل اعراب کرده شود بهتر است:

(الف) مستثنی: مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا.

(زَيْدًا): مُسْتَثْنَى، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

(ب) بدل از مستثنی منه: مَا جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدٌ.

(مَا): نَافِيَةٌ. (جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (الْقَوْمُ): فَاعِلٌ. (إِلَّا): أَدَاةُ

اسْتِثْنَاءٍ. (زَيْدٌ): بَدَلٌ مِنَ «الْقَوْمِ»، بَدَلٌ بَعْضٍ مِنْ كُلِّ، وَبَدَلُ الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

(۳) مستثنی مَفْرَغٌ باشد: یعنی کلام منفی و مستثنی منه ذکر نشده

باشد؛ در این صورت طبق عوامل، اعراب کرده می‌شود. مانند: مَا جَاءَ إِلَّا

زَيْدٌ. جهت سهولت اعراب: حرف نفی و إِلَّا را حذف می‌کنیم اعراب بعد از

إِلَّا واضح می‌شود. مانند این جمله: مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدٌ. ما و إِلَّا را حذف

می‌کنیم؛ می‌شود: جَاءَ زَيْدٌ. بنابراین واضح می‌شود که اعراب زَيْدٌ فاعل

است. در نتیجه اعراب: مَا جَاءَ إِلَّا زَيْدٌ می‌شود: مَا: نافیهِ. جَاءَ: فعل

ماضٍ. إِلَّا: ادات استثنا، یا ادات حصر. زَيْدٌ: فاعل.

مثالی دیگر: مَا رَأَيْتُ إِلَّا زَيْدًا. ما و إِلَّا را حذف می‌کنیم؛ می‌شود:

رَأَيْتُ زَيْدًا. بنابراین اعراب زَيْدًا مفعول به می‌شود.

مثالی دیگر: مَا مَرَرْتُ إِلَّا بِزَيْدٍ. ما و إِلَّا را حذف می‌کنیم؛ می‌شود:  
 مَرَرْتُ بِزَيْدٍ. بنابراین اعراب زَيْدٍ مجرور به حرف جر می‌شود.  
**وَالْمُسْتَنْثَى بِـ «غَيْرٍ وَسَوَى وَسَوَاءٍ» مَجْرُورٌ لَا غَيْرُ.**  
 اعراب استثنا به غَيْرُ:

بعد از غَيْرُ همیشه مضاف‌الیه اعراب کرده می‌شود. اما اعراب غَيْرُ همانند اعراب اسم إِلَّا است. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ غَيْرَ زَيْدٍ.  
 برای پیدا کردن اعراب غَيْرُ؛ ابتدا به جای غَيْرُ، إِلَّا می‌نویسیم و نگاه می‌کنیم که بعد از إِلَّا چه اعرابی می‌گیرد همان اعراب را به غَيْرُ می‌دهیم.  
 مانند: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا. مشاهده کردیم که بعد از إِلَّا، مستثنی اعراب گرفته پس غَيْرُ نیز مستثنی اعراب کرده می‌شود. جَاءَ: فعل ماضٍ. الْقَوْمُ: فاعل. غَيْرُ: مستثنی. زَيْدٍ: مضاف‌الیه.

**وَالْمُسْتَنْثَى بِـ «خَلَا، وَعَدَا، وَحَاشَا»، يَجُوزُ نَصْبُهُ وَجَرُّهُ، نَحْوُ: «قَامَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا وَزَيْدٍ»، وَ«عَدَا عَمْرًا وَعَمْرٍو»، وَ«حَاشَا بَكْرًا وَبَكْرٍ».**

استثنا به خَلَا و عَدَا و حَاشَا دو اعراب می‌پذیرد:  
 (۱) اگر خَلَا و عَدَا و حَاشَا فعل ماضی بدانیم مانند: جَاءَ الْقَوْمُ خَلَا زَيْدًا. اعراب آن می‌شود:  
 (جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (الْقَوْمُ): فَاعِلٌ. (خَلَا): فِعْلٌ مَاضٍ، مَعْنَاهُ  
 الْإِسْتِثْنَاءُ، فَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ وَجُوبًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (زَيْدًا): مَفْعُولٌ بِهِ.

(۲) اگر حَلَا و عَدَا و حَاشَا حرف جر بدانیم مانند: جَاءَ الْقَوْمُ حَلَا

زَيْدٍ. اعراب آن می‌شود:

(جَاءَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (الْقَوْمُ): فَاعِلٌ. (حَلَا): حَرْفُ جَرٍّ، مَعْنَاهُ

الِاسْتِثْنَاءُ. (زَيْدٍ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

اگر قبل از حَلَا و عَدَا و حَاشَا؛ ما مصدریه ظرفیه بیاید فقط فعل

ماضی اعراب کرده می‌شود و نمی‌توان آن را حرف جر اعراب کرد زیرا ما

مصدریه ظرفیه تنها بر فعل داخل می‌شود. مانند: جَاءَ الْقَوْمُ مَا حَلَا زَيْدًا.

## بَابُ لَا

إِغْلَمَ أَنَّ «لَا» تَنْصِبُ التَّكْرَاتِ بِغَيْرِ تَنْوِينٍ، إِذَا بَاشَرَتْ التَّكْرَةَ، وَلَمْ تَتَكَرَّرْ «لَا»، نَحْوُ: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ».

بدان "لَا" نفی جنس، نکرات را بدون تنوین منصوب می کند هرگاه "لَا" به نکرات چسبید و "لَا" تکرار نشد. مانند: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ. مقصود از "لَا" نفی جنس، نفی تمام جنس است به گونه ای که هیچ فردی باقی نمی ماند. بنابراین معنای مثال فوق می شود: هیچ مردی در خانه نیست. به تعبیر دیگر: بودن جنس مرد در خانه را نفی کرده ایم.

اعراب: لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ.

(لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ، تَعْمَلُ عَمَلَ إِنَّ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْحَبَرَ، (رَجُلٌ): اسْمُهَا، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (الدَّارِ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرِ مَحْذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ.

فَإِنْ لَمْ تُبَاشِرْهَا، وَجَبَ الرَّفْعُ، وَوَجَبَ تَكْرَارُ «لَا»، نَحْوُ: «لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ».

پس اگر "لَا" به نکره نچسبید؛ مرفوع کردن [آن نکره] و تکرار "لَا" واجب می شود. مانند: لَا فِي الدَّارِ رَجُلٌ وَلَا امْرَأَةٌ. در این صورت عمل "لَا" لغو شده و جمله ای اسمیه، مبتدا و خبر اعراب کرده می شود:

(لَا): نَافِيَةٌ. (فِي الدَّارِ): جَارٌ وَمَجْرُورٌ مُتَعَلِّقَانِ بِحَبْرِ مَحْذُوفٍ مُقَدَّمٌ فِي مَحَلِّ رَفْعٍ. (رَجُلٌ): مُبْتَدَأٌ مُؤَخَّرٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (و):

حَرْفُ عَظِيفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ. (امْرَأَةٌ): مَعْطُوفٌ عَلَى «رَجُلٍ»، وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَرْفُوعِ مَرْفُوعٌ، وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ.

فَإِنْ تَكَرَّرَتْ «لَا»، جَازَ إِعْمَالُهَا وَإِلْعَاؤُهَا، فَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا امْرَأَةٌ»، وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا امْرَأَةٌ».

اگر [«لَا» به نکره چسبیده بود و] «لَا» تکرار شد عمل دادن به آن و لغو عمل آن جایز می‌شود. پس اگر بخواهی می‌گویی: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا امْرَأَةٌ». اعراب آن در بالا گذشت.

و اگر خواسته باشی می‌گویی: «لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ وَلَا امْرَأَةٌ».

اعراب آن: (لَا): نَافِيَةٌ لِلْجِنْسِ، تَعْمَلُ عَمَلَ إِنَّ، تَنْصِبُ الْإِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ، (رَجُلٌ): اسْمُهَا، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ. (فِي): حَرْفُ جَرٍّ. (الدَّارِ): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ، وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ مُتَعَلِّقَانِ بِخَبَرِ مُخَذُوفٍ، تَقْدِيرُهُ كَأَنَّ أَوْ اسْتَقَرَّ. (وَ): حَرْفُ عَظِيفٍ. (لَا): زَائِدَةٌ لِلتَّأْكِيدِ. (امْرَأَةٌ): مَعْطُوفٌ عَلَى «رَجُلٍ»، وَالْمَعْطُوفُ عَلَى الْمَنْصُوبِ مَنْصُوبٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

## الْمُنَادَى

الْمُنَادَى خَمْسَةُ أَنْوَاعٍ: الْمَفْرَدُ الْعَلَمُ، وَالتَّكْرَرُ الْمَقْصُودُ، وَالتَّكْرَرُ غَيْرُ الْمَقْصُودِ، وَالْمُضَافُ، وَالشَّيْبَةُ بِالْمُضَافِ.  
فَأَمَّا الْمَفْرَدُ الْعَلَمُ وَالتَّكْرَرُ الْمَقْصُودُ فَيُبْنِيَانِ عَلَى الضَّمِّ مِنْ غَيْرِ تَنْوِينٍ، نَحْوُ: «يَا زَيْدُ»، وَ«يَا رَجُلُ». وَالثَّلَاثَةُ الْبَاقِيَةُ مَنْصُوبَةٌ لَا غَيْرُ.

منادا پنج نوع است: از این پنج نوع، دو نوع اول، مبنی بر ضم و سه نوع آخر، منصوب‌اند:

(۱) مفرد علم: يَا زَيْدُ.

اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (زَيْدُ): مُنَادَى، مَفْرَدُ عَلَمٍ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

منادا مفرد علم، محلا منصوب است زیرا در حقیقت مفعول به برای فعل أَذْعُوا یا أَنَادِي است. بنابراین وقتی می‌گوییم: يَا زَيْدُ. تقدیر آن چنین می‌شود: أَذْعُوا زَيْدًا [زید را فرامی‌خوانم] یا أَنَادِي زَيْدًا [زید را ندا می‌زنم].

(۲) نکره مقصوده: اگر نابینایی صدای پای یک نفر را بشنود و بگوید يَا رَجُلُ! خُذْ يَدِي. [ای مرد! دستم را بگیر]. این منادا، نکره مقصوده نامیده می‌شود زیرا به یک مجهولی ندا زده شد که آن مجهول مد نظر بود. اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (رَجُلُ): مُنَادَى، نَكْرَةٌ مَقْصُودَةٌ، مَبْنِيٌّ عَلَى الضَّمِّ فِي مَحَلِّ نَصْبٍ.

(۳) نکره غیر مقصوده: اگر نابینایی صدای پاهای بیشمار را بشنود و ندا بزند: يَا رَجُلًا! خُذْ يَدِي. [ای مرد! دستم را بگیر]. این منادا، نکره

غير مقصوده نامیده می‌شود زیرا مرد مشخصی مد نظر نیست بلکه هر مردی که گذر می‌کند دستم را بگیرد.

اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (رَجُلًا): مُنَادَى، نَكِرَةٌ غَيْرُ مَقْصُودَةٍ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.  
(۴) مضاف: يَا عَبْدَ اللَّهِ.

اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (عَبْدًا): مُنَادَى، مُضَافٌ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (اللَّهِ): مُضَافٌ إِلَيْهِ، مَجْرُورٌ وَعَلَامَةُ جَرِّهِ الْكَسْرَةُ.

(۵) مشبه به مضاف: آن چیزی است که با اسمی دیگر معنای آن تکمیل می‌شود. مانند: اسم فاعل: يَا طَالِعًا جَبَلًا. [ای صعود کننده به کوه].

اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (طَالِعًا): مُنَادَى، مُشَبَّهٌ بِالْمُضَافِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَهُوَ اسْمُ فَاعِلٍ، يَعْمَلُ عَمَلُ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلُ وَيَنْصِبُ الْمَفْعُولَ، وَفَاعِلُهُ ضَمِيرٌ مُسْتَتِرٌ جَوَازًا تَقْدِيرُهُ هُوَ. (جَبَلًا): مَفْعُولٌ بِهِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ.

و مانند: صفت مشبهه: يَا حَسَنًا وَجْهَهُ. [ای کسی که چهره‌اش زیباست، ای زیبا صورت].

اعراب آن: (يَا): حَرْفُ نِدَاءٍ. (حَسَنًا): مُنَادَى، مُشَبَّهٌ بِالْمُضَافِ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ، وَهُوَ صِفَةٌ مُشَبَّهَةٌ بِاسْمِ الْفَاعِلِ، يَعْمَلُ عَمَلُ الْفِعْلِ، يَرْفَعُ الْفَاعِلُ. (وَجْهَهُ): فَاعِلٌ، مَرْفُوعٌ وَعَلَامَةُ رَفْعِهِ الضَّمَّةُ. (وَالْهَاءُ): فِي مَحَلِّ جَرِّ مُضَافٍ إِلَيْهِ.



## الْمَفْعُولُ مِنْ أَجْلِهِ

وَهُوَ: الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الَّذِي يُذَكَّرُ بَيَانًا لِسَبَبِ وَقُوعِ الْفِعْلِ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «قَامَ زَيْدٌ إِجْلَالًا لِعَمْرٍو»، وَ«قَصَدْتُكَ ابْتِغَاءَ مَعْرُوفِكَ».

مفعول من أجله یا مفعول له: اسم منصوبی است که برای بیان سبب وقوع فعل، ذکر کرده می شود. مانند گفته ی تو: «قَامَ زَيْدٌ إِجْلَالًا لِعَمْرٍو»: زید به خاطر گرامی داشت عمرو برخاست. «قَصَدْتُكَ ابْتِغَاءَ مَعْرُوفِكَ». به خاطر طلب خوبی ات قصد تو کردم.

مفعول له برای بیان سبب وقوع فعل می آید. مثلاً اگر بگویی: وَقَفْتُ [یعنی برخاستم]. من می گویم: چرا برخاستی؟ سبب برخاستن تو چه بود؟ پاسخ می دهی: وَقَفْتُ احْتِرَامًا لِمُعَلِّمِي [یعنی: به خاطر احترام آموزگارم برخاستم].

اعراب «قَامَ زَيْدٌ إِجْلَالًا لِعَمْرٍو»:

(قَامَ): فِعْلٌ مَاضٍ. (زَيْدٌ): فَاعِلٌ. (إِجْلَالًا): مَفْعُولٌ لَهُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (لِ): حَرْفُ جَرٍّ. (عَمْرٍو): مَجْرُورٌ بِحَرْفِ الْجَرِّ. اعراب «قَصَدْتُكَ ابْتِغَاءَ مَعْرُوفِكَ»:

(قَصَدْتُكَ): فِعْلٌ وَقَاعِلٌ وَمَفْعُولٌ بِهِ. (ابْتِغَاءَ): مَفْعُولٌ لَهُ، مَنْصُوبٌ وَعَلَامَةُ نَصْبِهِ الْفَتْحَةُ. (مَعْرُوفٍ): مَضَافٌ إِلَيْهِ. (كَ): مَضَافٌ إِلَيْهِ.

## الْمَفْعُولُ مَعَهُ

وَهُوَ: الْإِسْمُ الْمَنْصُوبُ الَّذِي يُذَكَّرُ لِإِيَّانٍ مِّنْ فِعْلٍ مَّعَهُ الْفِعْلُ، نَحْوُ قَوْلِكَ: «جَاءَ الْأَمِيرُ وَالْجَيْشُ»، وَ«اسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشَبَةُ».

مفعول معه: اسم منصوبی است که ذکر کرده می شود برای بیان کسی که فعل همراه او انجام گرفته است. مانند گفته ی تو: «جَاءَ الْأَمِيرُ وَالْجَيْشُ»: امیر به همراه ارتش آمد. «اسْتَوَى الْمَاءُ وَالْخَشَبَةُ»: آب با چوب اندازه گیری برابر شد.

اسمی که بعد از واو واقع می شود دو نوع است:

(۱) آنچه که باید مفعول معه اعراب کرده شود. مانند: طَالَعْتُ

وَالْمِضْبَاخَ. من با چراغ مطالعه کردم. در این مثال عطف ممتنع است. زیرا در عطف، معطوف با معطوف علیه در عامل مشارکت دارند. یعنی وقتی می گوییم: جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو يَعْنِي: جَاءَ زَيْدٌ وَجَاءَ عَمْرُو. پس زید و عمرو در فعل "جَاءَ" اشتراک دارند. پس در عبارت طَالَعْتُ وَالْمِضْبَاخَ. عطف ممتنع است زیرا نمی توان گفت: طَالَعْتُ وَطَالَعَ الْمِضْبَاخَ. زیرا معنا چنین می شود: من مطالعه کردم و چراغ مطالعه کرد. و ما می دانیم که چراغ مطالعه نمی کند. بنابراین با عطف کردن، معنا فاسد می شود و باید مفعول معه اعراب کنیم.

(۲) آنچه جایز است عطف و یا مفعول معه اعراب کرده شود. مانند این

مثال که می توان مفعول معه اعراب کرد و گفت: جَاءَ الْأَمِيرُ وَالْجَيْشُ: امیر به همراه ارتش آمد. و یا عطف کرد و گفت: جَاءَ الْأَمِيرُ وَالْجَيْشُ: امیر و ارتش آمدند.

وَأَمَّا خَبْرُ «كَانَ» وَأَخَوَاتِهَا، وَاسْمُ «إِنَّ» وَأَخَوَاتِهَا، فَقَدْ تَقَدَّمَ  
ذِكْرُهُمَا فِي الْمَرْفُوعَاتِ، وَكَذَلِكَ التَّوَابِعُ فَقَدْ تَقَدَّمَتْ هُنَاكَ.

اما در مورد خبر "كَانَ" و اخوات آن، و اسم "إِنَّ" و اخوات آن که جزو منصوبات هستند، ذکر این دو در باب مرفوعات گذشت و همچنین توابع [نعت، عطف، توكيد و بدل] در باب توابع گذشت و نیازی نیست که دوباره تکرار کرده شود.

## الْمَخْفُوضَاتُ مِنَ الْأَسْمَاءِ

الْمَخْفُوضَاتُ ثَلَاثَةٌ أَنْوَاعٌ: مَخْفُوضٌ بِالْحَرْفِ، وَمَخْفُوضٌ بِالْإِضَافَةِ، وَتَابِعٌ لِلْمَخْفُوضِ.

مجرورات سه‌اند: مجرور به حرف جر، مجرور به مضاف‌الیه شدن، و تابع مجرور که در باب توابع گذشت. مانند: نعت، عطف، توكید و بدل.

فَأَمَّا الْمَخْفُوضُ بِالْحَرْفِ فَهُوَ: مَا يُخَفَّضُ بِ«مِنْ»، وَإِلَى، وَعَنْ، وَعَلَى، وَفِي، وَرُبَّ، وَالْبَاءِ، وَالْكَافِ، وَاللَّامِ، وَبِخُرُوفِ الْقَسَمِ، وَهِيَ: الْوَاوُ، وَالْبَاءُ، وَالْتَّاءُ، وَبِمِذً، وَمُنْذً.

اما مجرور به حرف جر در ابتدای کتاب خواندیم و نیازی به تکرار نیست.

وَأَمَّا مَا يُخَفَّضُ بِالْإِضَافَةِ فَنَحْنُ قَوْلِكَ: «عَلَامٌ زَيْدٍ»، وَهُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ: مَا يُقَدَّرُ بِاللَّامِ، وَمَا يُقَدَّرُ بِ«مِنْ»، فَالَّذِي يُقَدَّرُ بِاللَّامِ، نَحْنُ: «عَلَامٌ زَيْدٍ»، وَالَّذِي يُقَدَّرُ بِ«مِنْ»، نَحْنُ: «قُوبٌ حَزْزٌ»، وَ«بَابٌ سَاجٍ»، وَ«خَاتَمٌ حَدِيدٍ».

اما مجرور به مضاف‌الیه واقع شدن:

هرگاه دو اسم کنار هم قرار گرفت و دومی صفت نبود اولی مضاف و دومی مضاف‌الیه می‌شود. مانند: عَلَامٌ زَيْدٍ.

ضمایر متصل نیز هرگاه به اسم ملحق شوند مضاف‌الیه اعراب کرده می‌شوند.

از لحاظ معنا و تقدیر، اضافه دو نوع است:

آنچه می‌توان لَام تقدیر کرد. این در صورتی است که مضاف از جنس مضاف‌الیه نباشد. مانند: "عَلَامُ زَيْدٍ": یعنی: برده متعلق به زید یا برده مال زید. "كِتَابُ عَمْرٍو": یعنی: کتاب متعلق به عمرو یا کتاب مال عمرو.

آنچه می‌توان مِنْ تقدیر کرد. این در صورتی است که مضاف از جنس مضاف‌الیه باشد. مانند: "ثَوْبُ خَزٍّ": یعنی: لباس از ابریشم. "بَابُ سَاجٍ": یعنی: در از چوب ساج. "خَاتَمُ حَدِيدٍ": یعنی: انگشتر از آهن.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، وَعَلَى آلِهِ، وَصَحْبِهِ، وَسَلَّمْ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.